

$$\begin{array}{r} 121 \\ \times 12 \\ \hline 242 \\ 1210 \\ \hline 1452 \end{array}$$

آن شمس محمد بن سید محمد بن موسی مولوی  
و فی الحاشی غزوات و رباعیات مولانا محمد علی الغفر

رحمة الله عليه  
 عم مقطعات ابن عباس عليه السلام  
 الجوز

وفي الموضع الثاني ما بين مولا ناصر الدين القمي

شش مجلد مشق و خط و قلم و کلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاه  
بهدائه

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: فتوی

مؤلف:

موضوع تالیف:

شماره دفتر:

۲۴۳۶

۱۳۸۱

بازدید شده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
لو اننا كنا نعلمون  
ان هذا هو الصراط المستقیم



هذا كتاب المشنوي وموافق اصول الدين في كشف اسرار الوصول واليقين وموافق الله  
الاكبر وشرح الله الازهر وبيان الله الاظهر **ممثل نوره كشكاة فيها مصباح** وبهوضان الجنان  
ذو العيون والاعضاء من مباحين يسمى بفتح الباء هذا السبيل ليلها وعند اصحاب المقامات والكرامات  
خير مقام واحسن مقبلا الارباب فيه يشربون ويكفون والاحرار فيه يشربون ويكفون ويصلون ويكفون  
كشيرا وان شفاء للشفاء وحلة الاجران وذباب الاكوان وكشاف القران وسعد الادراك وطيب  
الاشواق بايدي سفرة كرام بررة ان لا يمسه الا المطهرون لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه **تنزيل**  
**من حكيم حميد** والله يرسل ويرقبه **وسو خير ما نطقا وسوارم الزاهدين** ولد القاب لقبه الله تعالى  
واقتدر ما على هذا القليل القليل يدل على الكثير والجمعة يدل على العبر والرواية تدل على القدر والجمعة تدل على  
الهدى والكبر يقول **الحمد الضعيف** المتناجى الى رحمة الله محمد بن محمد بن الحسين البجلي عفا الله له وتقبل  
منه واجتهدت في تطوير الكتاب المنظوم المشنوي المشتمل على النوايب والنواجر والروايات  
وكود والذلات وطريقه الزيادة وحديقة العباد وكثير المعاني وقصير المباني لاستعانة سدي  
وسندي ومعتمدان وكان الروح من جسدي وذخيرتي يومى وعدي **وسوا شيخ التعالين وقودة تعالين**

هذا كتاب المشنوي وموافق اصول الدين في كشف اسرار الوصول واليقين وموافق الله الاكبر وشرح الله الازهر وبيان الله الاظهر ممثل نوره كشكاة فيها مصباح وبهوضان الجنان ذو العيون والاعضاء من مباحين يسمى بفتح الباء هذا السبيل ليلها وعند اصحاب المقامات والكرامات خير مقام واحسن مقبلا الارباب فيه يشربون ويكفون والاحرار فيه يشربون ويكفون ويصلون ويكفون وكشيرا وان شفاء للشفاء وحلة الاجران وذباب الاكوان وكشاف القران وسعد الادراك وطيب الاشواق بايدي سفرة كرام بررة ان لا يمسه الا المطهرون لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد والله يرسل ويرقبه وسو خير ما نطقا وسوارم الزاهدين ولد القاب لقبه الله تعالى واقتدر ما على هذا القليل القليل يدل على الكثير والجمعة يدل على العبر والرواية تدل على القدر والجمعة تدل على الهدى والكبر يقول الحمد الضعيف المتناجى الى رحمة الله محمد بن محمد بن الحسين البجلي عفا الله له وتقبل منه واجتهدت في تطوير الكتاب المنظوم المشنوي المشتمل على النوايب والنواجر والروايات وكود والذلات وطريقه الزيادة وحديقة العباد وكثير المعاني وقصير المباني لاستعانة سدي وسندي ومعتمدان وكان الروح من جسدي وذخيرتي يومى وعدي وسوا شيخ التعالين وقودة تعالين

امام الهادي واليقين مغيث العري امين القلوب والهي ودبعة اربعين خليفته وصوفته  
في برته وصاياه لبيته وجباياه عنده صفته مفتاح خزان انوار الفرح امين كنوز الفرح امين الفضائل  
حسام الحق والملة والدين حسن بن محمد بن الحسين المعروف بابن ابي ترك ابو زيد الموقت حفيضا  
معروف المدون صديق ابن الصديق رضي الله عنه وعنهم اجمعين الاروي الاصل المنتجب الى الشيخ  
المكرم بما قال **اميت كرويا وابحت عريا قد كس الله روحه وارواح اخلا قد فزع الساع**  
ونعم الخلف ولذنب القتل نفس عليه ردا يا وحب ارحمت الخجوم لديه احوال لم يزل فنام قبلة  
الاقبال يتوجه اليها بنوا الوالات وكعبة الامال يطوف بها وفود العنقا ولا ذل لك مالم الختم  
ودر الشارق يكون مقتضا لاوي الاضمار والرحاين والرحاين الساميين انكشيين النورين  
الساكنات انظار الغيث الحضا الملوك تحت لحاظه اشرف الابرار صاحب الفضائل انوار القليل

و تادعا لاررد فانه صلاح لامنا في البرية شامل

بش نواز ني چون كيا كند	وز جهايه اشكيات كند	كويستان تاور ابرار	در فيرم مرد و زن ابرار
سینه غم خرم خرم ازوق	تا بگویم شرح درویش	سر کبی دورماند از اسرار	باز جویه روزگار و اسرار
من هر چه بینی ناله شد	جفت جدا ناله شد	هر کس از شرح دند یا رس	و قدر و در شرح اسرار
چون از نامور رست	یک چشم کوثر آن نور	تن ز جلال جان در ستور	یک کس با دیده جان و ستور
انراست این بیک ناله شد	سر کبریا ناله شد	از عشق کانه در قفا	چون عشق کانه در قفا
چو میش را بر من کند	قصه های عشق بخوانی کند	عزم این سوش جز بهوش	مرگ را با شری جز بهوش
درم ماز و با جیکه شد	روزگار با سوز تا سواد شد	دو ذرا گرفت کوزه گل	در دنیا بچاغت هیچ خاک
هر که جز با ش میسر شد	هر کس با ش میسر شد	چون کوزه کوزه شد	چون کوزه کوزه شد
بیک ناله شد از آید سر	چون کوزه کوزه شد	چون کوزه کوزه شد	چون کوزه کوزه شد

این کتاب مشنوی و موافق اصول دین در کشف اسرار الوصول و الیقین و موافق الله اکبر و شرح الله الازهر و بیان الله الاظهر ممثل نوره كشكاة فيها مصباح وبهوضان الجنان ذو العيون والاعضاء من مباحين يسمى بفتح الباء هذا السبيل ليلها وعند اصحاب المقامات والكرامات خير مقام واحسن مقبلا الارباب فيه يشربون ويكفون والاحرار فيه يشربون ويكفون ويصلون ويكفون وكشيرا وان شفاء للشفاء وحلة الاجران وذباب الاكوان وكشاف القران وسعد الادراك وطيب الاشواق بايدي سفرة كرام بررة ان لا يمسه الا المطهرون لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد والله يرسل ويرقبه وسو خير ما نطقا وسوارم الزاهدين ولد القاب لقبه الله تعالى واقتدر ما على هذا القليل القليل يدل على الكثير والجمعة يدل على العبر والرواية تدل على القدر والجمعة تدل على الهدى والكبر يقول الحمد الضعيف المتناجى الى رحمة الله محمد بن محمد بن الحسين البجلي عفا الله له وتقبل منه واجتهدت في تطوير الكتاب المنظوم المشنوي المشتمل على النوايب والنواجر والروايات وكود والذلات وطريقه الزيادة وحديقة العباد وكثير المعاني وقصير المباني لاستعانة سدي وسندي ومعتمدان وكان الروح من جسدي وذخيرتي يومى وعدي وسوا شيخ التعالين وقودة تعالين

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول

مجلس اول



















شاه و کشتن کس که تو به جرت  
 بر منادی که کن این کار تو  
 بر کعبه من بیز نصرانیم  
 شاه و افت کش از اینان  
 شاه بوی نزد آری سارین  
 من از انان تو ندیدم حال تو  
 بر عیسی سر بیا ز من جانم  
 حیف می آمد کار کن در کج  
 از خود دور خود کن شد ایم  
 جوی نیر این کار را برشته شد  
 داد او را جانب نصرانان  
 صد ران مرد ترسناک و  
 او فغانه و غلظت اکلام بود  
 که چایم از افراش نهادن  
 مؤمنان در حق مگر پیش  
 داد او را در ترسان تمام  
 در در کشته ترش کشته شد  
 چه مردان دم داد از خدا  
 می ران می بهر می را و باز  
 می خنده ششم با جمیع خویش  
 اولی ای جان من خوش کن  
 جاده این کار و این ترس جرت  
 بر سر راجی که بایسته جرت  
 و تو عقب کرد قصد جانم  
 ششم ترش کشته کشته شد  
 حال قدیم ششم قال تو  
 صد مرد افراش شش جان بهم  
 در میان جانم کرد کجاک  
 تا بازی سازایسته ایم  
 از دلش نیت را کشتی بیزاد  
 متول کردن نصرانیان مکران وزیر را  
 او سان می کرد با ایشان بزرگ  
 بهر اینی می با او ز سر  
 ذی المانع را بختندی از او  
 موکلفان جهاد جلدستان  
 متابعت نصرانیان با وزیر  
 او بیک ششم قال لعین  
 دم بهم با شسته ادم تو قم  
 ما دین انار کند می کنیم  
 موش با آقا را حفره در دست  
 بشو از باغ را بحدرد و دور  
 ای خدای و از دانی می دانیم  
 که می یست ظاهران کنم  
 از دل من تا در روز قیامت  
 او خود وانه بگری بارام  
 و اخف معلوم دیش نیکه  
 کشته ایم از من حق را بهما  
 بشو با دینار کشت از ایشان  
 خلق حیران ماند زان کشت  
 کرد در دوزخ و عا و بعد از ان  
 سده کشتن و از آن زمان  
 مایع من دانه کشتن  
 عیب ظاهر را بختندی که کرد  
 خرد کشته می دران غلط بیان  
 خود چه باشد توست تعلیم عام  
 ای خدای و از دس نعم المعین  
 بر می کرد از کسری می شدیم  
 کدم جمع آمدن می کنیم  
 از نفس اماره مایه ای شد  
 لا اله الا بصورت

[illegible]



[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



باید











[illegible]

2024

*[Handwritten Persian text, likely from a manuscript.]*



در دو جهان وقت بمواری کجا  
ایرانی کردند که در بدو خط  
همی جرات زدند که باید بود که  
من مسلمان را که علم را نه بود  
و در جهان نام را و آب من سنگها  
نمیشد این را که گفتند که  
قوی پیش این بود که گفتند که  
ایرانی را

عقل نیست بمع کار در دود  
و علی ایضا ادعای که روز را















التي الحلت ولوع اليه

چو دی که کشته شد پنداشد  
از دلش که از کشته شدن  
گفتان شود می پندان  
جو در به می بود  
گفتان این نهادن  
جهان در جهان  
تزاری نه اردول جهان  
کندری ندارد دیباکان  
دینش ری بود دودار  
کینه زنی که هر جا

و ز امید داشت مشتاق پیش  
 مرد جاک بود و مردک دگر  
 چشم باک اندر زمین باک  
 کنت حق بر جانم و حق  
 خوش خلقی ای ز سوزی خود  
 کنت با من و تو هیچ کاش  
 دروغ غریب است آفتاب  
 کورانی کنت غاش غاش  
 آن کیم کنت با خود خندان  
 کم و بیشان بیدارند و خوش  
 و چو چو کنتان چو حسن  
 و اکمل شایسته حسرت  
 ذکر نامی نشان کنت  
 در صفی و دهری دوست  
 خون رود در ناف و شکی چون شود  
 بن در شان نیست شاد و حال  
 مستحش جان کند از سیر  
 می شکاهد که در باهر مکان  
 جان و دهرش باز در گمان  
 کرد ما مستان چه است این  
 بس مگویند او کردی جهان

سر یکی بر دوازده نفاش پیش  
 شیخ کاظمی حجاب مشتی  
 جان ز ما با خون در اندام  
 سرال کردن رسول آدم از ابرو المومنین عمر رضی الله

چون خون فانی می آید بخش  
 زود او را در دم در روانه  
 گفت باو رشید ما نشان  
 کونینک زنده خود امان  
 حق کوشش او معاف است  
 زاج و یکبار بر کینه زان  
 نامی ادراک روز فاش  
 کوشش او کوشش زین غافل  
 این تجلی است این ابریت  
 قطعه از عهد هوا کورست  
 از خون و خون چو در شان  
 در لاکر کوشش زور  
 در دم شونان روح  
 تا باشد قوه آن جان جان  
 دور جانان در انشای لوت

اصفاف آدم بخوشین کرد بتا خلق و اصفاف  
 ای بس بخند که ما اغوشین

روز سواکی که در جوی روح  
 چون غریق در دوازده  
 در آن سرش که از رشاد  
 مرغی ای امان زون  
 بر عهد ما کونان چشم کوش  
 باز به وجود اخروی چو امان  
 گفت با جمیع آیتان  
 تابوش از آن کویا چو  
 در تردد سر که او افشفت  
 هم زین ترجیح یا به کوشش  
 تا کنی تمام جهان شین  
 کوشش او چشم جان زین  
 ابریت باقی است چو  
 اختیار چو امان دیگر  
 طبع نان انوش از هم  
 تو مگویند جس برن بختر  
 آن چو در نموده است بنده ما  
 قوه جانسان ای ابریت  
 دوزمان که در شین  
 کرد حق و کرد ما در دوسین  
 کرنا شرف خلق اندر امان

[illegible][illegible][illegible][illegible]











کودش بماند که از ایشان را  
خای سبب بخشد ز تو در ارباب  
روان ملک صالح در میان بی بی چهره  
گوشه عیادت و دهن کزین

بس ناسته زدم الود مک  
 بادیه ی زده فداه شان  
 آن همه باران از جری مک  
 تا فرسایب کشا ی تو  
 سوی خضرا نه زور  
 همه فغانه بد آن حسن و  
 شیندن طلی حرکت ط  
 قنقن و فداخ  
 خواهر خجسته گلزاران  
 ای دریا بدم و مرا زدن  
 کنود او شغل آن مرغان  
 چون تو ی گزایم یک من را  
 اگر چه کبریا کش آن مک  
 هم ازین شست حیران تو ی  
 چه در کار کس هم گن برا  
 ای دریا هیچ زور افروز  
 زرد لا زویم آن تانی مک  
 زود و فدا خود برست  
 آنکه ازین آب مک  
 تو جان کشته ای و بارین  
 پیش از آن زده بود آغاز و

[illegible]

مهم بزرگ و فضا دو کشتی  
بر جبهه و زنگار ابر زمین

خواه جرت و گسار از حد  
ای درینا هم و مرا ز من  
که خود از مشعل ان رفیق  
چون تو ی گویا جگر من ترا  
که در هر جگرش انی کند  
هم این حق بحران توئی  
در هر کار با من گن  
ای درینا هیچ روز از روز من  
خیزد از این گمان کافی نیست  
و زود بود خود میرفت  
ایکس از اینان دود  
تو جان فکرت و این سواران  
بش آری از خود جدا آغاز او

می پر پی ظلم با چون داد اند  
 تا من انش زانده اند خسی  
 کاغذمان ماچ نشانخ زیر مرغ  
 چون بود و چون قهر که دوست  
 گویم خدش جز در ارمین  
 ورنه پیروز و غایب از دکان  
 باز گویم ای داور جهان  
 حق زبنت خیزنی با منم زد  
 بس کی در کاسی در باقم  
 جلد طعنان در ده مرده خود نه  
 جلد عشق تو کسک را طعنان  
 آب سم جوید بعام تشنگان  
 ورنه رسوائی دورانی کعبه  
 همچو صبح محمد جان زیر روز بر  
 کوثر بار بارانی از بلا  
 شیه تراوی می مراد دگر  
 او بهانه کرده با من از طاعن  
 که بر می طعنای قریص آن  
 و آنک بر نماند خسته تنی را  
 ورنه هم نهادم سوز و جگر با  
 من زیبار کی شمارم من

ای که باز ابر ترسجی حسرتی  
 سوخته چون قاشق انش بود  
 چون زخم دم کاغش دلی نشسته  
 شیرینی که منت پرده د  
 فرخ ترش ای قاضی اندیش  
 ورنه قوت و کثرت با هم زخم  
 آن می را که گفتیم طبع  
 ماچ باشد در لطف انباشتی  
 جلد شامش کعبه پیش خورش را  
 چو شود صیاد مرغزار شکار  
 مرگ عاشق دیدش مشرب  
 چون کاغش آتش خدش با  
 من جلد و ابرم کویرانی بود  
 زیر دین اختر آیه یا زبر  
 با ما و خون بهار یا خستیم  
 بر ستاره انش زدن با صاع  
 کفتم افروختی است این فعل را  
 من زانم آنچه اندیشه پیش  
 غرق عشقش کم گرفت از من  
 من چو لب گویم که در یاد  
 تا که شربری ما زده جوان

سوختی جان را و تن افروخته  
 سوخته بستان که انش کش بود  
 شیرین چرا شفته و خون زده  
 از بسط مرغزار افروخته بود  
 قاضی دولت تو می در پیش من  
 تا که ای بس با تو دم زخم  
 و آن نمی را که اندامه جگر بل  
 من نه انباشتم منتی و دست بختی  
 جلد شامش است خورش را  
 تا که صیاد ایشان شکار  
 کو بخت است من این دهم  
 او جو کشت می کند که خوش باش  
 زیر ویران کعبه سلطان بود  
 خیر او دگش ز آیه یا زبر  
 جانب جان با حق شستیم  
 خو غلام ترشمن او را حلال  
 گفت و تو که بر من این جوان  
 ای دودیده و جگر داج و دیده  
 عشقه اولین و آخرین  
 من چرا گویم مراد از آن بود  
 در جواب و ترش شانه نه

می پر پی ظلم با چون داد اند  
 تا من انش زانده اند خسی  
 کاغذمان ماچ نشانخ زیر مرغ  
 چون بود و چون قهر که دوست  
 گویم خدش جز در ارمین  
 ورنه پیروز و غایب از دکان  
 باز گویم ای داور جهان  
 حق زبنت خیزنی با منم زد  
 بس کی در کاسی در باقم  
 جلد طعنان در ده مرده خود نه  
 جلد عشق تو کسک را طعنان  
 آب سم جوید بعام تشنگان  
 ورنه رسوائی دورانی کعبه  
 همچو صبح محمد جان زیر روز بر  
 کوثر بار بارانی از بلا  
 شیه تراوی می مراد دگر  
 او بهانه کرده با من از طاعن  
 که بر می طعنای قریص آن  
 و آنک بر نماند خسته تنی را  
 ورنه هم نهادم سوز و جگر با  
 من زیبار کی شمارم من

افسوس که کان و نهال تو نیست  
چشم که تویت درین میان تو نیست  
یک کمانی نه در کمان تو نیست  
مستقل در صف تو ایام تو نیست  
پنهانی که که کمان تو نیست  
خاک که که زمین تو نیست  
پای که که در جای تو نیست  
عقل که که تو تو تو نیست  
کشت که که دست تو نیست  
سخت که که دانه دانه تو نیست  
افسوس که کان و نهال تو نیست

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.







بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

فوج دوسری را در بار شد  
 که بجای رانوی خوش خواند  
 که در پیشش زده ای  
 خدای بخشش امان آید  
 جان من که ز طوطی کی بود  
 تنه من که ز خار جان  
 اینش که نیست و حق در وجود  
 او چه بد خلق را در دست  
 لطف سلاطین جهان خوش افتاد  
 تو که کجای حرامین تویم  
 که در دانی که زده ای که  
 آن ازیم روزی باقی بود  
 مجرب خوش و خوش کار غری  
 چون بی بای بی بای نهان  
 نفس از بس که حیا فرود شد  
 در زینت نماند چون حال  
 چکه گوید به چندی  
 چون به نای پادشاه  
 تا بودی آید دیوار  
 اگاه ز دامن او  
 این سحر که یک آید

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين



خبر

[illegible]







[illegible][illegible]

آن صاحب را چه بیک گفت است  
اینکه گوید آن درفش است  
من غم می خورم که او چو من است  
ایمین چشم که او چو من است  
شده از آب بر کاس است  
بکلیت تو نیکو بکشد است  
در روی تو نیکو بکشد است  
غمد ز تو کردی بوی است

[illegible]

گفت آن عالم که در این عالم  
 تا بدانی سرگردان و گم  
 ای که را بنده از اسرار داد  
 که نشانی آفتاب و خورشید  
 که بطن قلبه است و آینه آفتاب  
 پای بسته لایقان و نجیب  
 پای نامیضا عصا است عصا  
 با عصا گردان اگر در دایره  
 نه ز کوهان کشت ای تیغ در دایره  
 آن عصا چو تیغ قیاس و میل  
 او عصا را در تپش آید  
 میخرب موسی و احمد را که

بشوای غافل که از پی میباش  
 از همه کار جهان بکار نام  
 کی گفته تصدیق او را که جان  
 در جهان زد کشته بودی بجان  
 قایم و مجرب و آسان  
 پای چرخ سخت و نیکو  
 تا نشسته سرنگون او در عصا  
 در بنا خلق روشنی آید  
 نه غارت بی تجارتها و سود  
 آن عصا که در آستان میامیل  
 آن عصا از چشم زنی گردید  
 در عصا نه بار و کسرت

آن ستون را درین کوه اندر زمین  
 سرگردان باشد زرد آن کار و بار  
 کوه آری بی زدی بگردان  
 همه مردانند ای علیقلید و نشان  
 شبهه انگیزه این جهان  
 خیزان قلب زمان در دوزخ  
 آن آری که بر شاه طغر  
 که بیایان بنده و پنهان  
 که نگوی در حلقه آفتاب نشان  
 در عصا نه است جاک و نفیر  
 دامن او که گرد است عصا  
 از عصا آری به از سر زمین

تا بفرز چشم که در دوزخ  
 یافت بارانجا و پیران شد زکار  
 تا گویندش گشت ایلیان  
 آنکه نشان نیم و می در کان  
 در قفسه این جلد که دران مکنون  
 که شبانه شود کرد و دیر  
 ای دل بر راکب سلطان  
 چاکو دران مردمانی در جهان  
 در شکستی بر آینه لاثان  
 آن عصا را غره بشکن ای عزیز  
 در کمر که دم چهارده از عصا  
 بخوروت می زند از بر زمین

که در جیل و دران  
 از پیش او بیاید  
 در کوه خوار و در پی  
 مغرور و دران  
 در کوه خوار و در پی  
 در کوه خوار و در پی  
 در کوه خوار و در پی

کز نام معقول دیوانه  
 این طریق بکر معقول بیان  
 سم زیم معنات انبیا  
 بجز قلمای دران الله تبار  
 فلسفه را زمره بی تأدیر نه  
 بازبان کر که کوه تسمیه نه  
 سنگها اندک بجهل بود  
 کر سو بی چیت در شمع نه  
 کتیر بجهل از دهنش در  
 کتیر از بی زبان قاهر تر  
 کتیر بون غریب بکوم ان جا  
 از میان مشاعر و مراد نه  
 به پیوسته عشقش غرور  
 سبحان که چه دم بود در  
 تا ناموس سلانی زین  
 ظاهر الفاظش توحید شرح  
 دست و پای او جدا و طاهر  
 آنهار به چهره ایی بر علیه اسلام و صبح ابدان  
 سنگ دینه در دست ابو جهل  
 کتیر بون غریب بکوم ان جا  
 از میان مشاعر و مراد نه

[illegible]



[illegible]

م.

[illegible]

24



کشته شد بدو و نظیر داشت  
 در جهان مایه ای بود آب فرو  
 قند احوالی در پیش و ما جویان با او بسبب قیامت  
 بعد عالم در حقیقت با ما خوش  
 شب نهایی طایف از ما بهشت  
 روز و شب از درق اندیشی ما  
 و در او که خوشی هرگز نکند  
 ما به پیش قدری سرگشته ایم  
 معزور شدن مریدان محتاج داشتن بعد عیان معزور بود  
 ایشان را شیخ و واسطه داشتن و نقل از ائمه داشتن و در این  
 گشته است حاصل داد و ستد  
 قوی بی ابتدای دیگران  
 چه جهان خود گشته معزور ما  
 در دشت طاعت زبانش

جان دمی از هر حق جان دیش  
 یکی گفته است طاعت با مال  
 این چنین عرض و ادبش شد  
 جان چون در پیش برین را  
 قصه خلیفه که در عهد خود در گرم از حاتم طایفی  
 در جهان مایه ای بود آب فرو  
 قند احوالی در پیش و ما جویان با او بسبب قیامت  
 بعد عالم در حقیقت با ما خوش  
 شب نهایی طایف از ما بهشت  
 روز و شب از درق اندیشی ما  
 و در او که خوشی هرگز نکند  
 ما به پیش قدری سرگشته ایم  
 معزور شدن مریدان محتاج داشتن بعد عیان معزور بود  
 ایشان را شیخ و واسطه داشتن و نقل از ائمه داشتن و در این  
 گشته است حاصل داد و ستد  
 قوی بی ابتدای دیگران  
 چه جهان خود گشته معزور ما  
 در دشت طاعت زبانش

جان دمی از هر حق جان دیش  
 یکی گفته است طاعت با مال  
 این چنین عرض و ادبش شد  
 جان چون در پیش برین را  
 قصه خلیفه که در عهد خود در گرم از حاتم طایفی  
 در جهان مایه ای بود آب فرو  
 قند احوالی در پیش و ما جویان با او بسبب قیامت  
 بعد عالم در حقیقت با ما خوش  
 شب نهایی طایف از ما بهشت  
 روز و شب از درق اندیشی ما  
 و در او که خوشی هرگز نکند  
 ما به پیش قدری سرگشته ایم  
 معزور شدن مریدان محتاج داشتن بعد عیان معزور بود  
 ایشان را شیخ و واسطه داشتن و نقل از ائمه داشتن و در این  
 گشته است حاصل داد و ستد  
 قوی بی ابتدای دیگران  
 چه جهان خود گشته معزور ما  
 در دشت طاعت زبانش

[illegible]







دل بسید از دست گرفت  
 دل به پیش فرین گرفت  
 از حید از دست گرفت  
 دشمن بدو را بدو بست  
 چو من خوش نیکوین گرفت  
 راه مرا رفت او را بدو بست  
 بر کل کار از بدوین گرفت  
 او بخار از دوان گرفت

[illegible]

دست است و این دل بایم او  
 که درین قفس طوطی او  
 شاه از انداختن این بزم شاد  
 کنست قفس خندان و بزم شاد  
 من بایم او  
 که از کلام کردی ای کلامت  
 که بر روی بای کلامت  
 خوشم بود ای کلامت  
 که از کلامت کردی ای کلامت  
 که بر روی بای کلامت  
 خوشم بود ای کلامت

[illegible]

این عالم هست کشش امیر  
 چون کوهی کلان آید در راه  
 این چنین خاصیتی دارد  
 کشت پیامبر کز آن عالمان  
 باز برون جایان چو بر  
 هر وقت صفت انسانی بود  
 مرد و ان که نشان چنان  
 کشت خصم جان جان و جان  
 چون خصم آید بپوشد نقش  
 چون قضا بکشد فرخه از تو  
 من که گاه اتم در جی بکن  
 صفت بر وقت و بر کرم  
 موی غوغا مینی را بکن  
 روزی موی بر شین تا لایق  
 کین چه غلبه ای خدا گویم  
 زان موی را تو به رو کرد  
 تو بکن که در سلطان کنی  
 من که تو غم ز شربت زای من  
 باز شای و اموصل می کنه  
 حق آن قدره که آتش ترا  
 زان که بکشد از تو بکن  
 این عالم هست کشش امیر  
 چون کوهی کلان آید در راه  
 این چنین خاصیتی دارد  
 کشت پیامبر کز آن عالمان  
 باز برون جایان چو بر  
 هر وقت صفت انسانی بود  
 مرد و ان که نشان چنان  
 کشت خصم جان جان و جان  
 چون خصم آید بپوشد نقش  
 چون قضا بکشد فرخه از تو  
 من که گاه اتم در جی بکن  
 صفت بر وقت و بر کرم  
 موی غوغا مینی را بکن  
 روزی موی بر شین تا لایق  
 کین چه غلبه ای خدا گویم  
 زان موی را تو به رو کرد  
 تو بکن که در سلطان کنی  
 من که تو غم ز شربت زای من  
 باز شای و اموصل می کنه  
 حق آن قدره که آتش ترا  
 زان که بکشد از تو بکن

[illegible]



[illegible]

اینست فرشته نماز در  
 استقامت و کانی در روزان  
 عالم بر بی بدعت بجز کرد  
 ایها که گفته مردی نیست  
 ناکه صالح بصورت ناکه  
 اندر برای آن خصم شد  
 ناکه الله آن فرزند از جنت  
 ناکه صالح جرم صالحان  
 شد فرزند از نشان  
 روح صالح قابل افت  
 پیچیده را از این از راه  
 کس نابد دل ایشان نظر  
 کت صالح چون گزیده این  
 زکات بی جلد آن کرد و کرد  
 در سیم کرد سه رویه  
 گزیده اند که رفتن جاده  
 گفت به این از این بزم خد  
 که بگوید در سید از آن  
 و در اولی خود دیانه زرد  
 نه سید روز سوم روی  
 در بی آورد جسد این  
 اینست فرزند نماز در  
 استقامت و کانی در روزان  
 عالم بر بی بدعت بجز کرد  
 ایها که گفته مردی نیست  
 ناکه صالح بصورت ناکه  
 اندر برای آن خصم شد  
 ناکه الله آن فرزند از جنت  
 ناکه صالح جرم صالحان  
 شد فرزند از نشان  
 روح صالح قابل افت  
 پیچیده را از این از راه  
 کس نابد دل ایشان نظر  
 کت صالح چون گزیده این  
 زکات بی جلد آن کرد و کرد  
 در سیم کرد سه رویه  
 گزیده اند که رفتن جاده  
 گفت به این از این بزم خد  
 که بگوید در سید از آن  
 و در اولی خود دیانه زرد  
 نه سید روز سوم روی  
 در بی آورد جسد این











[illegible]

و اما نام او مرد ارشد است	لکن کوایم که گفت و نشست	نزد خانان استغاثه آن مرد
پایه برودن عرب سنوی آب باران را نزد		تا بتابد نواردی قال و
خلیفه بر بنداشت آنکه با خط است		پاک بر خیزد از محمود خوش
ملک و سر مایه و اسباب	این سری آب را بدو روز	بدیگر ز پیشش میانه شود
در معیاره صحرای زن آب	که خیزد اش بر ستار خاخر	از پیشش آبش باشد نادر
از درو آب و اسب شور ما	ای خداوند این خم و کوزه را	در دین بر از فضل الهی شتری
پاک از این آب از شیرین	تا شود دین کوزه خفته می	تا یکروزه دین خوی
پاک چیه باشدش شتری	نیاهنای که ز دوش آنگهان	پیشود از کوزه مرید همان
گفت عضو اعوان اصرار	دش او بر باد کین بدیگر	لایق جوع شمی نیست و
است جباری دهل و جگر	در میان شروعی یا روان	پیر ز کشیده او چشم ماهیان
حسن تجریمتا ده هزار	این چنین حسدا و هر کاست	قطع باشد هران مرد خدا

در نه دوشن عرب سبوی آب باریان ما  
 ملج آب ان پنهان و مخزنها و ف  
 جز من و ما از اوزاری  
 او چه اند جای آب کوش  
 توبه دانی بخور و آب حاصل  
 بر سه طایف میسب نماید  
 که کشد از زبان تا بشیر  
 یارب این در زبان ببار  
 قطره زینت کمال کبر  
 بر دنا دار الخلافه فی دینک  
 از کمال این آب زبانی  
 ای که اندر دوشن سبوی آب  
 و در دانی غایت از آب  
 بر سه سبوی داشت از هر دو  
 زن صلا باز کرده از زبان  
 که بر شوم که کتب خیرت  
 از دعا های زن روزانی او  
 دید که کجایی پر از انعامها  
 و ایام عفت اند و نیم کور  
 توبه دانی خط همچون بوی  
 پیش تو این آب زبانی ایچ  
 در سزندی شیش روز و  
 رت بسلم ورد کرده جفا  
 یک که بر اندازانست  
 و ز غم و در کوان باری او  
 اهل حاجت که سزیم و آفتاب  
 و ایام عفت اند و نیم کور  
 توبه دانی خط همچون بوی  
 پیش تو این آب زبانی ایچ  
 در سزندی شیش روز و  
 رت بسلم ورد کرده جفا  
 یک که بر اندازانست  
 و ز غم و در کوان باری او  
 اهل حاجت که سزیم و آفتاب

در این کائنات در کل کار می دارد  
و به نیت خود بر می آید باز تو دارد  
که در دفع خلک یکدیگر عالم شناسد  
خداوند معانی برش از او دارد  
چون که جان را که از تو دارد  
بگوید و بداند

فست این غم و شادیکه اندر حال نیست  
فست این غم و شادیکه اندر حال نیست

سکه که در قفسه مشهور است  
تفاوت هندی ملک فخریه  
زمین نشین حیدر لیس  
چون شکفت بوی معطر شد  
نادر سلطه

عجل  
دورست  
همچو کشته و مطهر علی چون نیست  
زنده گشته در جهان از رخ سرو  
او با طاعت بر بانیست

را صد پیش بود که هم بر او آید  
مهر گرم نقصان نگردست

بجوشان کاشنه جوید مندا  
با یک گرم آن ای مهر که را  
و ان در کشتی که از امانت  
او برین غریبه نشستی ده است  
نقش کار آینه دار آسمان

از دنیا

مرغ هوا  
 دوات  
 شیش  
 برهن  
 چرخ  
 دم خاک  
 سر از آن  
 ساهتا  
 عود آید

لوت نوشد و نوشد از خنده  
 ذات نبود و هم اساو صفا  
 یک بود از عاشقان و مین  
 یکس که ترسم از آنها هم  
 لغت در مکنی انجیر نیست  
 ذاک است و را به صافون که  
 مهرش خندان و او نور نشد  
 از برون طایفه که در جامها  
 تن ز زبان حاد زبیر اکام

گویی بنگر آن از خنده  
 زنده عمار و زنده لوت  
 زنده از برون جیش  
 زنده از برون جیش  
 زنده از برون جیش  
 زنده از برون جیش  
 زنده از برون جیش  
 زنده از برون جیش

[illegible]

١٢٠







[illegible][illegible]











[illegible][illegible][illegible]

مباحی که می  
 بچی بدی که بران از دور  
 صحتی که میان من و تو  
 تا نفقه نفقه بود مجاور من  
 فی حد سواد است و در دور  
 حکایتی که از دنیا می رود  
 فی از دور است و از دور  
 خدای که در دنیا است  
 احسان نام بود که می  
 عمری که بودی که می  
 کسان می را می  
 طاعتی که بودی که می  
 مراد بود و آمدی که می

کتابت شدی در سواد دوی کا  
چون از کوزه داد و دل در تن را نرود  
شق است که شش نشان می بیند  
میچ می کشد بیخون بالود  
از شش هم من است که می کشد و  
باید از شش را که کشد و  
روقه و دانه خضر و قومی زنده  
که در آب جوشان با عود  
ببیند شش که با عود  
و در آب جوشان با عود  
را با عود جوشان هم تراشید  
چنان که در شش شاف است  
من در عود جوشان  
کوشد

آنکه دولت او بود و در پادشاهی  
 کوه پشته بر کوه خاست و چون  
 سرزمانی را که منور شود  
 چون که در مازندران پادشاهی  
 پادشاهان را چنان که عادت است  
 در پادشاهی سلطنت  
 صفوی را پیش رو می نمودند  
 هر که از مازندران خبر داد  
 انداخته و با درباریان  
 گفتند و در وقت که در  
 یاد او خوش بود و افغان  
 شادمانی را می نمودند

تا که در آن روز که در مجلس  
 نشانی را پدید آمدند  
 بر سر آن را که از او خبر شد  
 بر سر پشته اندر و قلب را  
 این پشته را پادشاهی از آن روز  
 را که علم و خط و نوشتن آن  
 پادشاهی را پدید آمدند و در مجلس  
 مصطفی جان اندوخت و در مجلس  
 یوسف صوفی را پدید آمدند  
 بر سر پشته را پدید آمدند  
 نیت ما را از تعالی حق که  
 گفتیم و دعا کردیم

ملک و دولت او را که پادشاهی  
 همچو پادشاهی خالص را بود  
 را که منور آمد و منور  
 چون از او خبر دادند و در مجلس

بیان شاهان پادشاهان صوفیان عارف  
 را پیش روی خویش

را که پادشاهی را پدید آمدند  
 که پادشاهی را پدید آمدند  
 پادشاهی را پدید آمدند و در مجلس  
 پادشاهی را پدید آمدند و در مجلس

آمدن مهابت پیش رو صف علی السلام و معاضد  
 کردن از توخت و ارغاف

گفت که از توخت و ارغاف  
 بر سر پشته را پدید آمدند  
 گفت که از توخت و ارغاف

<p>در میان آفرینش و زایش          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود</p>	<p>در میان آفرینش و زایش          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود</p>
<p>در میان آفرینش و زایش          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود</p>	<p>در میان آفرینش و زایش          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود          که در آن روزگار بود</p>

[illegible]



شریک فی الشوم میگویند  
 و در میان من و تو هم شریک  
 دل کرده و نکند از عرصه فراق  
 بوی محبوی ز حال و وقت فراق  
 او آید آفتاب بکشد آنقدر  
 هست از ذات ایمن جمل حسن

باش در اینجا هم مستحق  
 از زمین در وصف و اسرار  
 نقل تو آنجا کردد خشک شام  
 نماند که رفت خورشید از بیخ و دما  
 در قیام و در غلبه هم بود  
 فیضان ذات الهی از اشغال

اندکی جنبش کن بوجوه حسن  
 آنکه از من و تو واسع گفته اند  
 حال بی تو مرا غایت است آکنده  
 جاشی ندان تو حال خواب را  
 میگذشتن از بی گفتار فعال  
 میرود این همه در کار از اینها

این سخن است عواطف و دلچسپ  
 عرصه دان که فراق در وصف اند  
 گفته و نماند می شود بگویند  
 بر لبش محمدری حال اینها  
 بخیزد از این بین ذات افضل  
 بخیزد زین مرد و ایشان چون

کشتن مهان که آینه آورد مت از مخانی تا مر بار  
که در وی بکسی خود را یعنی و مر اباد آورد

ایضا مندرج است نوا ساسان دا  
سرخطی فیض بیان مونی می  
آن کار مونی بیان کرده و  
جلد ششم و جان مونی  
نرم و بیاض و قاس  
از در شش

مسند

بهت پیروان در بر خشن  
 با عبادی نفس کل را جوی کن  
 کی ترا نشیند که خوشی را  
 کو بخواج که سائر این نیش را  
 آن که سر نشیند و آن مال تو  
 درش تو آن غفلت احوال تو  
 تا که میزود که حقیقت نیست  
 بگویم ترا که ای طاقت

جوی خود را کی تواند پاک کرد  
 بر سر درش جمع آید مگر  
 و نه در بر آن درش تو بپر  
 همین نوعی که کشش این نیش

نافع از علم خداست علم مرد  
 تا به چو درش خوشی کس  
 آن زمان که شد در دلت فتنه  
 و آن در تو دان مرا بی مصلحت

و طبع این نیش چو  
 باز آرد و سر  
 تا که دست ناسخ و عز را  
 بهای نیش

او هرازانوشتی برورق  
ادودون طویش حکمت یافتی

کون بر خیزد و حق تعالی را با این کلمات بخواند

کتابخانه عمومی







[illegible]

فقد زده خیزان سوی کج و بلیک  
باز کند قفل گشته عیانت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]

از صبح ساجد و دعا

فقد خرج الشيخ همدان وولداه وبنوه  
من مكة وذهبوا إلى بلادهم

باز کند قفل  
کنند شعله بید  
نقد و خیر از سوی بک  
بدل را

[illegible]

یادگار از حضرت میرزا محمد علی

میں نے اس کی ساری باتیں سن لی ہیں

دل من ز سو دا جی منده

تا بهای می شود

مجلس شورای ملی

یادگار از حضرت میرزا محمد علی

میں نے اس کی ساری باتیں سن لی ہیں

دل من ز سو دا جی منده

تا بهای می شود

مجلس شورای ملی

یادگار از حضرت میرزا محمد علی

میں نے اس کی ساری باتیں سن لی ہیں

دل من ز سو دا جی نه

تا بهای می شود

مجلس شورای ملی



[illegible]

تا شود بخت چو میدان بر شود  
دور از داری و دوری میدان ای  
تایب خوش جوان خوش  
روغن دار ملار ز شویس  
خوشام کل در میان خوش  
در یک کفک افشان خوش  
گویی دین پیش خان خوش  
درد دیده ز نوردهن خوش  
برای دل بیان خوش











[illegible][illegible]

دل جان کجاست که بگویم  
دوران شرح بر زبان  
دل جان بکلیت غبارا نشوید  
دلم که در دهر است  
دل جان کجاست که بگویم  
دوران شرح بر زبان  
دل جان بکلیت غبارا نشوید  
دلم که در دهر است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

چون زلفه ابدای کسوف لا جورد  
دشمن خیمه مرا که از آد  
چنان که زبام در خیمه خاک  
لبه بود مرا که از آد  
چون که گمان کند که استیاد  
چنان که زبام در خیمه خاک



کعبه بودیم بآنکس فریاد  
چشم میزدیم در آنکس  
درین یک سال که میگذشت  
کعبه بودیم بآنکس فریاد

چون چینه آن خشت اخطا نیز آید که گوی نه گزارد آب حلت خاک مارا پاک کرد و آب این به یاری زانکه تا چه ددی این زمان از گردن و آن کی تار کی می بیند جهان دره اوزان و زمزم برگزین سر نظر راست این چون دوزخ با کوم آنچه بر من میست شده از آرد و تر آرد بر آه چون تو بای آن نه سینه علهما تا رسد از تو تر آرد ز لایه نمانده که گوید کجا در بزرگه کی کان پران شود کی کرمی ز درویشی دگر	آن خطا دهن صوف عقل است ای علی که چاهت لایه باز کز آنم که این سراد مست سیر از آن می چانه شوش چشم تو از کی می بسته آن کی سینه یای می بیند سجده این غلبه و از گشت ای علی مرصفا از تو بر من تافت و بی ای نهما از غلط این شونه و زده شود چون تو بای آن نه سینه علهما باز باش ای باب رحمت تا بگشاید به ری را دیدگان عاطف که تو بران کج یافت ساجد کزین دود بایا خوش	سوال کاوان از امیرالمومنین علی علیه السلام که چون برین مظهر شدی تمیز چون از دست انداختی	یکت ای جان سوت نه منی کافه بر جان می کشد شست از دگر که گزشتی یافت از دهنان که از دهن خست
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------

چون چینه آن خشت اخطا  
نیز آید که گوی نه گزارد  
آب حلت خاک مارا پاک کرد  
و آب این به یاری زانکه  
تا چه ددی این زمان از گردن  
و آن کی تار کی می بیند جهان  
دره اوزان و زمزم برگزین  
سر نظر راست این چون دوزخ  
با کوم آنچه بر من میست  
شده از آرد و تر آرد بر آه  
چون تو بای آن نه سینه علهما  
تا رسد از تو تر آرد ز لایه  
نمانده که گوید کجا در  
بزرگه کی کان پران شود  
کی کرمی ز درویشی دگر

دشمن تویم در این سال که میگذشت  
زان چرخ و خاندان و خاندان  
که کشته شدی در این سال که میگذشت  
که کشته شدی در این سال که میگذشت

مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت

آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت	آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت	آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت	آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت آن دهی که در این سال که میگذشت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت  
مده نماند که در این سال که میگذشت



نام تو از دفتر گفتن بیست و نه  
خاستن کن چون نظار او را ملک  
الحسین با شاد خستای روز  
خانه تو باز رود مرید  
مردنی و دانی و دردی و کرد  
در سفر آفتاب بهی یزد

[illegible]

کشف خضت مینا بجلد انتم در کباب دار امیر موسی  
علی را که قتل او بر دست توخوا به بود

تا بنایه انزلی این میکشفا  
 فردگان از برای حق دو نیم  
 زان قدیم برگزیده کرد و مسلم  
 چندی ز بیم رات حق من فوق  
 ز اعراض خود رویا به رویان  
 در خاک مالک تیراوت  
 من میگویی هر که من پرست  
 تا بنایه بر من این انجام  
 هیچ غفنی نیست در عالم رفیع  
 کشته او این قصاص من است  
 اعتراض اهل رسد بعد از این  
 ات خود را اگر او شکند  
 با قصاص من تو احم حیل  
 تا نوزد جان من بر جان خود  
 زانکه با مرا من بدی دانه تو  
 ستم من از حق و ان شریعت  
 زان که در قدرت حضرت پیش  
 آن شکسته را میکش کند

[illegible]

دوستان ما یزد مریدان ما  
که خاد جهان جانان منعم بر ما  
ای قیام الای قیامت سرور بلند  
ای تو عالمی که خلق از زبان  
ای که درین روزگار است یزدان  
ای که کلایا کس تو را  
ای که در وقت تو شربت  
ای که در جهان کس  
ای که در دست  
ای که در

[illegible][illegible]

ای که اندر کجش را کشود  
 بوی خوشش بکون بریان  
 تا که آدم طبعش گشود  
 خوش بینی کرد و آمد در کزین  
 بویستین بآواز گشود که گشود  
 آفت آدم کرد و دم زین  
 کوه را از رخ و ازین کوه  
 این جنب گشته تند شدم در  
 هر که را آن حکم بر کسپ آید  
 بکسپ ز غیبت حق کا بیستی  
 برده صد آدم دم جو زده  
 یافتش مستعین اید نا  
 بر سر فرزند خدی بی زدی  
 پیش دام حکم بکسپ خود بد  
 از حق و وز یافت نیکوت  
 تو می دانی را کسپ ار غنی  
 پیش پس و سلمان آورد  
 لا حق را بالعدم و انفسا  
 بر سر فرزند خدی بی زدی  
 پیش دام حکم بکسپ خود بد  
 از حق و وز یافت نیکوت  
 تو می دانی را کسپ ار غنی  
 پیش پس و سلمان آورد  
 لا حق را بالعدم و انفسا

در این حال تو غری  
 جهان پر می خواند و شعر و آوا  
 ز را در آواز تو فرستاد  
 که ای جوانی که در میان این میزاد  
 در این حال تو غری  
 جهان پر می خواند و شعر و آوا  
 ز را در آواز تو فرستاد  
 که ای جوانی که در میان این میزاد







[illegible]

خدا را از خدا ساخت است

سخا از دودم تا که از آب و

مدی این ستوی را خورشید  
 چون شباهت خلق حاتم را بود  
 چون زهر یاسوی ساحل را گشت  
 مستوی را کسیتل اروج بود  
 ساعدش مسکن این باز باد  
 این دمان بر بندن پای عیان  
 نور باقی بهلوی در سایه خون  
 یک قسم زد آید نامدقش  
 همانی بایست تا خون شیر شد  
 باز کرد اندک از اوج اسنان  
 چنگش خورشید نو باز گشت  
 باز گشتش بود کشتن بود  
 تا اید بر خلق این چه باز یاد  
 چشم بدین دمان خلق و داد  
 شیرسانی بهلوی جوای خون  
 شوقش همه خست طوق  
 تا مزایه بخت تو فرزند تو  
 چون معراج صفات رفت بود  
 بیانی بخواند باز گشت  
 مطلع رایج این بودا و سود  
 آفت این در سو او شست  
 ای دمان تو فرد زبانه دورخی  
 چون تو که کجانی بی احتیاط  
 مجبور ماندی خوشه بی بخت  
 خون گرد و شیرین خوش شست  
 بنه همارش غنچه اش شست بود  
 بر صید ارجانی باز گشت  
 سالانه شد و شست و دو بود  
 وزنه انجاش شد و شست  
 وای همان تو بر سالی بر زخی  
 شیر تو خون می شود از احتیاط  
 بهرانی به آب چشم و بخت  
 اگر چه کجانی بی احتیاط  
 می حال تا که تو فرزند تو  
 کبابی ترک مال تو فرزند تو  
 دلای تو زبان غایت زدن  
 اگر چه کجانی بی احتیاط  
 می حال تا که تو فرزند تو  
 کبابی ترک مال تو فرزند تو  
 دلای تو زبان غایت زدن

دور دور و دور و دور  
دور دور و دور و دور  
دور دور و دور و دور  
دور دور و دور و دور

[illegible]

دوما بهیولی یکیکه در عرب  
مستورید و مستور عید  
چو در دم ارم در مستور عید  
از دو سو یک افکنده از ارم عید  
رفیده بانی این عید از مستور  
چو در عید سیاهی از ارم عید  
فدیکه یکم در ارم عید  
فدیکه یکم در ارم عید

من ان  
بشانه که تو به کشته  
نرا تو به کشته  
که غمنا و دلدارم طبل من  
جای بسته بسته

معلوم شود هر فواید آن که بزرگ  
دروازد در حق عزوجل ائمان حکمت  
جز کمترین بخت ببرد و چنانکه  
و بیزد هم نتوان چیدن چنانکه  
ان من خذ الا عندنا خزائنه  
مکن نشود و انما و انما و انما  
شده اند و در روزی من بشا و بغير  
باشوی بدانی عشق محبت بی حساب  
ست بجهنم تبارک همچو نه که

خون گریخته در شریان  
 سینه هار کشیده افشاند  
 بر سینه این جوانی با کاش  
 سالها کشیده شربت دود  
 وز دامن گلزار شسته در  
 وای جان گرفتار بر تن  
 شیره خون می شود از اجزاء  
 بهر آن چه دانه چشم بخت

سید و سر بخت

اند که اگر چه جلد حکمت الهی بنده  
 و او را بران کند بس بدان که  
 کند اگر او را دان فایده هیچ  
 است کم و اگر حکمت آن بر او  
 زد که بود هم نرود فرو خیزد  
 نشود و چون آب بسیار بود  
 آلاکس فی را که از عالم خلق مبد  
 و عاشقی چیست گفت که چون  
 حقیقت و نسبت او بر نه بمان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این سخن مجله در موم تا آخر جهنم آن  
نه و هکست بی بیان حق ادا که  
پیشی او سپارد و او را به این کار  
دستانت که اگر آن به این مصلحت  
برها را بود نزد او اگر هماره سخت  
بگذرید معلوم فاکانی اب کلر  
به چیزان بی حساب و نیز  
دوقیلم پدر شرع انه برسید یکی  
را گفته انه کو صفت حق است

موتی با بایت  
بان کرد اندازد  
چکات شرمش  
بارکش بود  
تا به برق ابر  
بخشند این  
شیر سافی به او  
شودن شقیقه  
(بم)



بیان بعض  
کارفرما  
بایان هما  
هر نایا  
شتر اک  
نشد لایلا  
همینان د  
ومن لم یلم  
جهت

مذیاب  
چون مشاء  
چون نهدیا  
مشتوی که  
ساعت شمس  
این دوان  
نور باقی پهلوی  
یک قسم ز  
از احوال



[illegible]

دینار است بدو و اصرار کرد بیاورد

[illegible]



[illegible]

ان فی کوره صبی نو قیود شود  
از آن کورده صبیان جانفر دارد

کتاب











[illegible]

*(Faint handwritten Persian script)*

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, enclosed within a red rectangular border.







آن که ایده از بهر نای  
ساقا کو به حادان ناه  
نام دیوی ده پرد جری  
دوستای کا و افرا  
دوستای شده در آفرسکی و  
گفت شیر از دشتی آفری شدی  
حق میگوید که ای کور سرور  
ازمن اگر که اخذ و اقبش  
از بر و زما را این بشید ریخ  
مستی کو به حد از زمین جان  
بخوش صحت گشته از هر کجا  
کریل در هفتی کتب کتب  
خاریدن دوستای شیر از دنا ریگی بطن  
آب کا و اوست  
کا و رای خنای کشک کا  
بر جری زیر پاشل غری  
نی ز نام پاره پا کوشه  
پاره کشی و دل خوشی  
لاجم عاقل جین چیش  
دستی مایه در اعضا  
بر جری رخ کشخ زان می خازم  
کو تو از کتا کتا هیل  
از بر و اوست ما جوشین  
کرفی قلبه از و اوقت  
پیش چشم او نم مایه در سپر  
خود گرفته بودی قاتل مشر  
قوبان حق پشیزی بری  
شیر کا ووش و بر جایش  
بشت و باو کا و بالا کا و فیر  
کو برین ش کا و ی نه دار دم  
لاصنع شم انصنع شم اکل  
لاجم عاقل شده از آن و این  
بی نشانی لطف و انوشی

فروختن صویدیان به سید صوفی فی سائر اقطاف

بیت چاه صوفی که کاشتم پیش  
کافور آن نعمتی که کبیر  
خر فروشی در کفنه آن چه  
نوشته آورده و مشغ افروخته  
چند این زینل و زینل بود  
کافور آن حایث جان نده  
فروخته نمای فروش بی خفته  
خانه تا سقف پرده بود و در  
زین صوفی بود بسیار خوا  
باقیان دولت اوی زمیند

احتمالش کرد از سوختن خط  
ای تو که کوی سیرین خند  
کفر و رعب سرداری میباید  
و کافر اعدا اندر خانه  
ماسم از غلبه جان آریم  
و آن صاف نیز از دروازه  
کشته چون بی درختان بی  
دود مطیع گردان پاکو فتن  
در کوهان صوفی که زور حق  
چون سلاطین داندل تکران

نمایان افت علیحد  
و کعبه در ذره و در افکند  
چون قضا به صورت اعتبار  
بر کشتی از خیر هر دنده  
برضای کفره و مشی صلا  
کاشنایات و رسالت  
دولت ایشیمان داریم  
خسته بوده و آقا قبل از  
کعبه ایشین تمام کرد  
زاشتیاق و وجه جان شو فتن  
سیر فرود و فتن از شکوف  
طایفه آغا که کعب نگران

بیت صوفی در خانه از سوختن  
کافور آن نعمتی که کبیر  
خر فروشی در کفنه آن چه  
نوشته آورده و مشغ افروخته  
چند این زینل و زینل بود  
کافور آن حایث جان نده  
فروخته نمای فروش بی خفته  
خانه تا سقف پرده بود و در  
زین صوفی بود بسیار خوا  
باقیان دولت اوی زمیند

خون جو  
 لودری مارا سا  
 زیار طرب از دوانی نیزد  
 بجای کفر و ملامت شمع کبود  
 دوشم ایجا بدی و دوشم مرغ دوزخ  
 شاد کوا که دیدم ای کمالان  
 جان خشم کرد دل من خالان  
 خورشید از شمع ای از شمع دوزخ  
 چو یار دین شمع ای از شمع دوزخ  
 سر زش میگوید ملازمتش بجای  
 دوزخ شمع کوا که دیدم ای کمالان  
 بدوق سوختن ای دوزخ شمع  
 کر است حیات دوزخ شمع دوزخ

[illegible]

تو یانی و نگویی مرزا  
صده آری که بود جوج حاضر بدنه  
چو نای و نگویی این غریب  
تو می کنی که تو رفت ای پر  
گفت از راهی که نه خویش  
خامه عقیده چنین بی حاصلان  
نگه چنان ماه از ارمایان خویش  
تا زخم محنت از یاران من  
ز آن آن عقیده سوختی از طمع  
که طمع راه برین رخا پستی  
برین گشت باقر از جفا  
چو بود برین دمار از کار

تا فرزند که بود من و اخم  
من که اکرم که را غنی بهم  
گفت و اندام بهم باریا  
باز می گفتم که او خود را  
مرزا گفتند شاید بداد  
کهنی حق از جاعت می زدی  
نگه که دل از تو را عقیده ان  
صاف فرایع حاصل چشم طمع را  
طبع لوست طبع آن فوق و بی طبع  
که از تو را طبع بودی بمال  
من و دلم من شادام شتری  
چو بود از این شتر من

دور تو نویسی که دیان چو من  
این قضا خود را تو ابر سرم  
تا تو را وقت کنم دین کا و  
زین قضا را نیست مدح و ثن  
که خود لغت بران عقیده با  
و برچلم از عکس تو بن می شدی  
چون سبائی شد شتر محنت آن  
بر تو زبان تو بر دمی طمع را  
مانع از عقل او را از اطلاع  
راست کی گفتی تا تو نصف مال  
داد حق تو لایم هر دو پیری  
که در شتر تو زخمی

بدرستی که بر تو بود  
موت بر تو بود  
اگر می گشتان چنان از راهی که  
گفت چنان تا نه بود خوش دور بود  
عقل از تو از خوش دور بود  
عقل از تو از خوش دور بود  
و این غرض تو از آن دان داد  
و داد بدین تو از آن دان داد  
و داد بدین تو از آن دان داد  
و داد بدین تو از آن دان داد

[illegible]











چون که در این جهان بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان

بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را	تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی	از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده	چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان
------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون که در این جهان بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان

چون که در این جهان بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان

بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را بر سرش بخت آن خط را	تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی تا تو فغان او شودی	از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده از سرش زنده ایستاده	چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان چو که در این جهان بی پایان
------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون که در این جهان بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان  
 و در این عالم بی پایان

این سوره































































[illegible][illegible][illegible][illegible]

کستون از چو ندیم تو ز عدال  
 جان و آتش می فزاید در پس  
 تو بر جوی روانه هستان  
 این پستان یار ندوده کن  
 زین سبب تو از غربی می نه  
 نزد خیمه بگردم در وقت ناله  
 در دل آتش می زان خیال  
 قصد بر طالب کجور و غش  
 تا بیاوید عالم از سروران  
 بر عرب اینها نرود و خوش  
 رو بگرداندی و توبه ای  
 نیستی می گویم از خرم و  
 برده بند و نصیحت کشیده شد  
 جوئی اهل طالب حق آیدست  
 احسان بدی که قومی از بند  
 بگرداند این پستان از سر و چرخ  
 کاغذین نیست که افتد این تیغ  
 هم از دهان یک شیر بر  
 زیر لب لعل گوئی باز  
 امر او چشم پیوسته شد  
 بر فراز او را نشاندند خست  
 سینه کشید و گشتی خوش که کوک  
 زان کران کس در حق الملوک  
 تو زبانی وقت تو فراق  
 بر سر ازده قدرت و صد و زمر

[illegible]











کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 انما جاء هذا الكتاب  
 ليذكر ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله  
 واما ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله  
 واما ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 انما جاء هذا الكتاب  
 ليذكر ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله  
 واما ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله  
 واما ما كان عليه  
 من العبادات والسنن  
 التي كان عليها  
 من قبله

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين



بازنده عایشی بک  
بر حال سنی تاب  
نظام خالص نام  
که در این کتاب  
که در این کتاب  
که در این کتاب

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a dark, irregular stain along the bottom edge. A small, dark mark is visible near the center of the page.































[illegible]

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*



بگویند که این کتاب است که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است و هر که  
 آن را بخواند و عمل کند به او  
 جزای بسیار عظیمی خواهد بود  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان حال خود و بیان آن که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است و هر که  
 آن را بخواند و عمل کند به او  
 جزای بسیار عظیمی خواهد بود  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

**حکایت سده و یکم از حدیث جبرئیل علیه السلام**  
**خداست که او هم بران مبتلا بود**

این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

**مقدمه در بیان آن که در این روزگار**  
**در میان مردم پیدا شده است**

این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

و در این کتاب  
 در بیان حال خود  
 و بیان آن که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است

بگویند که این کتاب است که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است و هر که  
 آن را بخواند و عمل کند به او  
 جزای بسیار عظیمی خواهد بود  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان حال خود و بیان آن که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است و هر که  
 آن را بخواند و عمل کند به او  
 جزای بسیار عظیمی خواهد بود  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

**حکایت سده و یکم از حدیث جبرئیل علیه السلام**  
**خداست که او هم بران مبتلا بود**

این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

**مقدمه در بیان آن که در این روزگار**  
**در میان مردم پیدا شده است**

این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد  
 و این کتاب را در روز قیامت  
 به او تحویل خواهند داد

و در این کتاب  
 در بیان حال خود  
 و بیان آن که در این روزگار  
 در میان مردم پیدا شده است







[illegible][illegible]

بمیلان  
نطق حسین  
بسبحه لمیلان  
ارکست پروند بود مرغ زار و غریز

مادر در زندان و صحرای بخت  
دین شتران بدید پناه آورد  
دین شتران گنجینه بست و دیر  
عزم خود بر سر زد و باز آمد



ای طایف الی می دیدم حقایق  
ای قلزم برآتش و باران

در راه جان بسایه جانها را شکار  
 رخ کن رخشان بمان که در  
 عشق خود جودش در تو باشد  
 ای عاشق حالت تو در حال عشق  
 کسی در جاده دامن عشق  
 چاشنی زار عشق طبع  
 لطیف نکست شیدا و دوست  
 مایه یک کسور دوست  
 اناج و دانه ای شست  
 مود از اساقف جان لطیف

عَلَيْكُمْ أَتَدْرِكُونَ مَا يَنْفَعُكُمْ فِيهِمْ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ  
مِنْ سَوْرَةِ الْيُونُسَ

[illegible]

12



[illegible]

فی نامه  
بیدر مراد  
کجاست ادب و جود و تقصیر  
ای فتنه مراد نام خوشنام  
کجا بیند مراد شکرت  
یا از اندیشه این یک کفر نیک  
در دهر دراز مراد شکست  
تا بنده را در غیب  
تا حلقه مطایبان کردون  
سنان از نو زنده خاک

نویسنده

چون نویسی که از کلاه سپید بگر  
 کمانی بر کسی بی او افتاد  
 بشنید چاره جز نماند چاره که  
 خوشبختی اینها را نماند  
 گفت باری دفع من میگویی  
 بکشان آن که می برم و نرا  
 میگفت طاعت انعام کنی  
 ذوق پاینده نماند  
 آن خورشید شمع می باید داشت  
 روشن دیدم میان بجای  
 شب بزم خوش بر کین زلی  
 روز عید الله اورا گفته ام  
 بی گشتی که در جام شراب  
 بگرین حاج کعبه ذریع  
 جام می خشی شربت نیلیند  
 نوزد کشیده دمیچه بر جبه  
 آمد و دیدگاهین غاص بود  
 مرا بغیبت منظره گشت ام  
 زرق قمار بر آه آن مرید  
 شایه زدن عیادت و کال  
 در فراغت آه بی شمع  
 چون نویسی بر برکت خط  
 در خط که در جویستی نماند  
 نامه ای مرا که گشت نقد  
 زان دم جان ده که انگشت  
 آن گرفت زانسان می گوید او  
 آن کاغذ آه ازده هر دو دعا  
 یک یک کینه دارد بجایش  
 معر بایه نماند  
 او نویسی را بر دست خط  
 در خط که در جویستی نماند  
 نامه ای مرا که گشت نقد  
 زان دم جان ده که انگشت  
 آن گرفت زانسان می گوید او  
 آن کاغذ آه ازده هر دو دعا  
 یک یک کینه دارد بجایش  
 معر بایه نماند  
 او نویسی را بر دست خط  
 در خط که در جویستی نماند  
 نامه ای مرا که گشت نقد  
 زان دم جان ده که انگشت  
 آن گرفت زانسان می گوید او  
 آن کاغذ آه ازده هر دو دعا  
 یک یک کینه دارد بجایش  
 معر بایه نماند

[illegible]



[illegible]

دودیت  
شماره دودیت  
خود میدید که آن خیل قابل  
پارک می تواند مانع یعنی اول  
که جال کسبده فارغ می باشد  
مدان که جال از آن بپایر  
که چون کشت خود را در آن  
مدان خود کارایان کسبده  
سیان ایچوئی که با  
چهارم که میوه میوه  
کشتی که در آن  
کشتی که در آن

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

اولیاد



چونکه در این کتاب از آنکه در این کتاب  
در این کتاب از آنکه در این کتاب

آن  
روان  
جالت  
از بر  
گرمای  
روی  
از کس  
آورد  
پشت  
گرم  
سجده  
بود  
برگشت  
از کس  
چون  
نمود  
و در

1

[illegible]

A close-up photograph of a manuscript page. A prominent red line runs horizontally across the upper portion of the page. Above this line, there is handwritten text in a dark ink, likely a script from the Middle East or North Africa. The paper itself is aged and yellowed, with some visible texture and minor stains. The lighting is somewhat uneven, highlighting the red line and the text above it.







منزل ملک ساسانی که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

از تشریف ترک در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

تقدیر بلی بجان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

در این زمان که در این زمان بود

در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

از تشریف ترک در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

تقدیر بلی بجان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود  
 در این زمان که در این زمان بود

در این زمان که در این زمان بود

نزدیک



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اگرچه شرط هدایت و امتحان کردیم  
زنده شد که گنج ویا کجایان کردیم  
اگرچه یک طرف از زبان زمین نماند

دیار و داری نیست از لسان  
 که با بام بلند است آن کبریا  
 در خفا نه زنده کی اسکان  
 به طاعت و سجده ایست فلک است  
 زیارت و سیم چون راکان  
 از غم غن مجاور است  
 اگر جهان بود و چشم گشتی است  
 درم و دان جان کریم

5

قریب خان کہ کام علی بی بی  
 غلام محمد دودا بزرگوار تو ام  
 پادشاه سوکرام از حق بی شک  
 پادشاه کیست که خوار تو ام  
 یو میو جریلم کجی تو نام  
 کور تو ام دین از بی تو نام  
 عطا تو خوار تو نام  
 برای کور تو دست علی بی بی

در این دو فصل اول و دوم

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.







مردمان را که از ایشان در این راه است  
از آنکه از ایشان در این راه است

[illegible]



[illegible][illegible]



ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان  
 ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان

آن صفا می خرم و استهلال  
 کام از آن بزم که بزم است  
 ای زود و چشمت در ناری خرم  
 تو که خدای قضا اهل با  
 او هیچ یکی که بخت و شانس  
 کار آن کار که آن کار که  
 بستان و حارس آن در شود  
 و کسی که غریب دور  
 بی گزینش که بزرگ خدای خورشید  
 بس خدای شکر و حمد بخدای  
 بر در آن شمعان عرب و یک  
 سوخته و بی شمعان اهل

جمع آمدن اهل انت مرصی بر سر صومعه  
 می علی السلام جنت طلب شفا بجای او  
 چو او که کشتی فارغ از بار و بار  
 بسر عا که در کشتی از خدا  
 جلکان جنت اهرمان بسته  
 از خودی تو بختی فاخته خورشید  
 تو خورشید رفته بر بای بند  
 باجم آن راه بر بسته شد  
 تا که کسان شامی تو بگفت  
 چون سکار از مکان سم خند

ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان  
 ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان

ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان  
 ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان

آن صفا می خرم و استهلال  
 کام از آن بزم که بزم است  
 ای زود و چشمت در ناری خرم  
 تو که خدای قضا اهل با  
 او هیچ یکی که بخت و شانس  
 کار آن کار که آن کار که  
 بستان و حارس آن در شود  
 و کسی که غریب دور  
 بی گزینش که بزرگ خدای خورشید  
 بس خدای شکر و حمد بخدای  
 بر در آن شمعان عرب و یک  
 سوخته و بی شمعان اهل

جمع آمدن اهل انت مرصی بر سر صومعه  
 می علی السلام جنت طلب شفا بجای او  
 چو او که کشتی فارغ از بار و بار  
 بسر عا که در کشتی از خدا  
 جلکان جنت اهرمان بسته  
 از خودی تو بختی فاخته خورشید  
 تو خورشید رفته بر بای بند  
 باجم آن راه بر بسته شد  
 تا که کسان شامی تو بگفت  
 چون سکار از مکان سم خند

ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان  
 ای که در تمام عالم در میان  
 زان که در تمام عالم در میان











[illegible]

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

[illegible]

3

7.

18

١٠

٢٠٠

19

سید

مجلس

6119

وای

مختصر

موسم

هو بن عبد الله

...

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

2









[illegible]

از این که در میان ما و شماست  
چون بستاند از او را دستش برانند  
و چون بستاند از او را دستش برانند  
و چون بستاند از او را دستش برانند

[illegible]

کونانی قن مجانبی ایوم  
کان قد وصفه انزلت برایت  
خبر بهام در این ایوم  
من بینه من فی ایوم  
حقان انه من فی ایوم  
وی شک و یحیی فی ایوم  
فی بنو نوح فی ایوم  
بیروا کونی بلک بیلان



بوی بس اوج سیکو به جانم داشت من برای خودم را یکستنی اودن من بوی باغ و گلشن بودم  
من که شکر از زبان جانم می آید من بوی باغ و گلشن بودم

[illegible]

از خود و جان جهان بجز ارم  
نیست که از این ارم در ارم  
از خود و جان جهان بجز ارم  
نیست که از این ارم در ارم

514

بوی بس اوج سیکو به جانم داشت من برای خودم را یکستنی اودن من بوی باغ و گلشن بودم  
من که شکر از زبان جانم می آید من بوی باغ و گلشن بودم

**نقد و شرح اشعار نیکو که دعوی طاعوسی میکرد**

بر بناوش غایت کینست  
مرواریدش کن ازین ترکش  
مع شمشیر بر آینه شد ام  
بجز روانه بگزارد شمس  
چرا دارد اندک چنان  
بس نه خاکوس خرابه نو افلاک

**تفسیر و شرح اول بیت او بدان شمال**  
**که دعوی طاعوسی کرد**

ببین آنکه سنا را ذکر د  
و آن قبول همچون خلق اودا  
غازی از جوده زنده استوی  
او قدا بهشت از ماییت  
زترین سرافراز میباش  
فرشته شربت زاده استخوان

**تفسیر و شرح هفتم از جن التورلت**

و شناسایی مراد علی قولی  
با شناسایی از زمین شکسته و  
بحسب معنی نقل ترش کند  
چون حدیث استخوان روی تو بود

**نقد ثاروت و مارت و دلیری ایشان**  
**بر امتحان حضرت حق در وصل**

گفت آب شرح به خطری خیال  
کو من کی داروست با دورست

او بود و حق راستی دیده اگر نام  
آتشانی بکن که نه منفعت  
چه کلستان گشته ایم چه کوه خوش  
منظوفت خدای گشته آم  
ای شنه لایحه ایجا مجمع  
بس کشندش که در میان جان  
با کار زمان کسی کشاکش لا  
پرو عینی فیض کرد و پیش  
اوسم از شعله اده نداد  
هر کرده آن جاودا ملل چین کرد  
مالله رانه که روی زخمی  
سوی طمان اگر پدید شوری  
ریشته بند شده رسوا نش  
ای که گنج رفت از زمین  
گفته اند آن عزیز از صفاق  
کرشاق وقت باشد نه فرمول  
بی نیکی بی توان گزیده بزار  
با کسی آب که ترش کند  
بشی این را گفته بودیم که  
فراموش شدن از ان تعلیقها  
خدا روز میراثش قبل

در بنیاد کلامی را نه تمام  
خیز دنیا خوان مرا دو گن دیمن  
به چشم من بن خار خود بخیز  
کی شقای راود جزین حال  
گشت خاکوس غیر من شری  
لبادت افتاده چون تو نیم  
کی رمی از نگاه عمو حیات آن  
بتر ترا نمویی و یزدان از پیش  
در قمری و با جاهی اتفاقا  
از خود و برخاسته طای خلق  
قرشخالی حج طاعوسی کن  
پیروز خود و مرد دوست ند  
نقش بر رخبت خدا گشت  
نقش بر رخبت او که اخلاق چکان  
یک شتی به سهل تا زایل نش  
استقامتی کی ای شتری  
با کار ما ترش بش میدد  
آدم آقا قصه با دورت نزد  
خود چگونه از دانش کی  
گفتن وانگاه از شعر بقوا  
ای غلام و بکار ما دورست

[illegible]

514

بوی بس اوج سیکو به جانم ایشیت سینه من بوم  
دو دنیا بکشتی ایدش مرا من بوی باغ وطن بوم  
بوی دستان عشق اجدی بوی دستان ارمی می نام  
نور باغ شش می نام

[illegible]

از خود و جان جهان بجز ارم  
نیست که از این ارم در ارم  
از خود و جان جهان بجز ارم  
نیست که از این ارم در ارم

514

بوی بس اوج سیکو به جانم ایشیت سینه من بوم  
دو دنیا بکشتی ایدش مرا من بوی باغ وطن بوم  
بوی دستان عشق اجدی بوی دستان ارمی می نام  
نور باغ شش می نام

[illegible]

از خود و جان جهان بجز ارم  
از خدایان جز ارم  
از دین و دنیا جز ارم  
از هر چه هست جز ارم











ماہ سائیم زان فوق سائیم  
ماہ سائیم زان فوق سائیم  
ماہ سائیم زان فوق سائیم  
ماہ سائیم زان فوق سائیم

[illegible]







[illegible][illegible]

<p>چهار ساز جزیره حاضرست سرگون به آید انکار سحر و کیش دانا نه دگر ماده ی فولاد را بر آید خطا</p>	<p>دیده ی خانان را نه گزشت این رخسار را ندیده ی خان چون که با هفت کاس سر شود جان با این نشان جان</p>	<p>کوهی ز دیو و تازی ساهت که جان خون در قهر حق جان با این جنبه سادری ریک خنجر آید با نشان خدا</p>
<p>تشدید کرد قرآن مجید را بعباسی موسی علیه السلام و وفات حضرت مصطفی علیه السلام نمود بنحوی موسی خدایان تغیر قرآن را با این دو کلمه کرده یضاح</p>	<p>نام تو بر نزد و قهرش زدم چون نماز آن نه چنان شد که کرد انهم در جنبه خلق را توسر کس را نسخ دین ای</p>	<p>مصلحتا در راه کرد الحاق میرکاب بچرخ دارا فغم کس از پیش و کمر کردن درو نمودند از نور افزون کس</p>
<p>نام تو بر نزد و قهرش زدم چون نماز آن نه چنان شد که کرد انهم در جنبه خلق را توسر کس را نسخ دین ای</p>	<p>ای رسول تو جاوده یستی و که از در خاک خفته آنجا که در دوران فزونی گشت همه روزگار گشت ایوان گشت</p>	<p>نام تو بر نزد و قهرش زدم چون نماز آن نه چنان شد که کرد انهم در جنبه خلق را توسر کس را نسخ دین ای</p>
<p>ای رسول تو جاوده یستی و که از در خاک خفته آنجا که در دوران فزونی گشت همه روزگار گشت ایوان گشت</p>	<p>چون سپاه دید هر فرمان ای سپاه را به خفته دل و آن که دل به ابداد و چشم سر گشت پندار کز خسته چشم من</p>	<p>چون بصران بهر آن که را دیده بر آن نه زده اود چشم که قتل از لاله پدیدار گشت و در کشت به ابدان نه چشم</p>
<p>چون سپاه دید هر فرمان ای سپاه را به خفته دل و آن که دل به ابداد و چشم سر گشت پندار کز خسته چشم من</p>	<p>چون سپاه دید هر فرمان ای سپاه را به خفته دل و آن که دل به ابداد و چشم سر گشت پندار کز خسته چشم من</p>	<p>چون سپاه دید هر فرمان ای سپاه را به خفته دل و آن که دل به ابداد و چشم سر گشت پندار کز خسته چشم من</p>

[illegible]































[illegible][illegible]











[illegible]

1

1

1

1

1

1

[illegible]

١١



































[illegible]

ایامی که در نوبت از خندان  
خندیدم و با ساق خندان  
ای دگر که خدا را خندان  
آفریند و جان را خندان  
هر روز ما بی بر می  
که بخت طاعتش تیر  
از دست او زندان

درج

54A

[illegible][illegible]







در کفر نظر  
داجو نه اند این  
بیکر رسد این سخن نابادان

باز من و چون در دود و آبی من  
خاکش نغمه این سخن من و چای من  
سکینه این سخن من و دین من  
موش ناکه در سخن من و دانی من  
کاشک من سخن من و دانه من  
چشم من سخن من و دانه من  
وقت سخن من و دانه من  
ای بادبان من و دانه من  
مویه من و دانه من

در اول جمعی که من خودم که زبان  
 بیاوردی که این را می دانم  
 دل من را می دانم که این را می دانم  
 بیاوردی که این را می دانم



[illegible]

دوزخ انهار و اونها را از من به  
 دوزخ آبی صفت و زیاده

[illegible]

متن حبیب  
 باب حبیب من و ابی  
 که بخود من گفت و در میان  
 من و او که در میان  
 من و او که در میان  
 من و او که در میان

[illegible]

ان قریب کائناتوں کے لیے ایک ایسی  
دورانیہ ہے جس میں ان کے لیے  
ہر ایک کی زندگی میں ایک ایسی  
جگہ ہے جس میں ان کے لیے  
ہر ایک کی زندگی میں ایک ایسی  
جگہ ہے جس میں ان کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
لو لم یکن فیہ حشر لہ  
لکرمات لعلکم تعقلون  
وہو الذی یضرب المثل  
للمؤمنین والمؤمنات  
الذین اتوا بالذکر  
من قبلنا والذین  
اتوا بالذکر من بعدنا  
ولعلکم تتقون  
وہو الذی یضرب  
المثل للمؤمنین  
والمؤمنات الذین  
اتوا بالذکر من قبلنا  
والذین اتوا بالذکر  
من بعدنا ولعلکم تتقون

دانشگاه تهران

چشم حضرت بر سر  
 جمع اوین و در سر  
 روی بر آن کو  
 حاکم عالم در آن کو  
 چون بر آن کمال  
 سر یکی با سوی دیگر  
 از میان خلق و جماع  
 که کمالین و کمال  
 بنه کوی را در آن کمال  
 قهر او را در آن کمال  
 و در آن کمال

و آن کجی بملی او  
سین جوار کجی اکا کجی  
کوی ای جان سین مار  
یکای عشق مار  
رک فوسف مار  
کشت ای هرین ای  
ازمان ووردو فای  
کشت کجا کجی  
کجا کجی  
کجا کجی

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

فعل علیہ السلام و کشیدن بوی حق از بیری

عشق  
 بوی باغش بر سیدان درخشا  
 چون کوهی قوی بر تپه ای  
 که در دامش تمام از جنس عام  
 در کف آن از برای شرف  
 یک خاکی است با او آلوده  
 بر کوهانی که کله های او  
 ز کوهین در جهان بیخا  
 یکا دورترند از رنده

آنکه میگوید  
سیر بر  
نیکوئی که میگوید جان ویت  
وین حبیب الله که میگوید  
حکایت امیر و فلاس که میگوید  
داشت و امن در مناجات و  
سفر آرد  
بودند  
چون ما  
کت  
منت

تاریخ نوادگان از زمان دین

جام حق از روی نرسد  
آنکه مغرب از روی نرسد

[illegible]

ازین اواخر زمان است  
 او پیشتر که درونی اوست  
 حضرت شامی و اواخر  
 نیز نه محتاج گویند  
 طایف و کلا را ازین  
 مسجدی برده بدو یکایک  
 تو برین مکان زمان  
 مستقر آنجا نه ازین  
 مسجد کن کلمه ای

محمد زکی و یاسین دریا



در این کتاب که در این شهر است  
که در این شهر است

[illegible]



کتابخانه

[illegible]



رقت بیک بیان  
 زنی شمع در کبریا  
 یاقوت اشرفی که بر لبش بود  
 با کاشکند خورشید و ماه  
 باغ و صید از هر یک که می شود  
 اینست که بیگانه است  
 الریح در دو ملک بود  
 کارا برای دل خدا  
 امروزه دولت در میان هندو داد  
 من عالم را به یوم التشریف  
 امروز دنیا از شرع حقان جدا شد  
 خلعت فرشته در دوزخ فرو داد

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. A vertical crease or fold is visible near the right edge. There is no text or other markings on the page.







[illegible]

و در این کتاب که از کتب معتبره است و در آنجا که  
در باب اول از کتب معتبره است و در آنجا که



[illegible][illegible][illegible]

و چون از آن تو بود رزاد  
از آن رزاد تو بود رزاد  
فوقش و خدای تو میمانی  
خداوند تو قاضی میمانی  
قوم همدان که معصوم کرد  
چو جبریل بر غزل قاضی کرد  
او کاهن دوازدهم در میان  
در کاهن دوازدهم در میان







[illegible][illegible]

19







[illegible]

چندین حال بود که در آن زمان که من در کربلا بودم  
در آنجا که من در آنجا بودم و در آنجا که من در آنجا بودم  
و در آنجا که من در آنجا بودم و در آنجا که من در آنجا بودم  
و در آنجا که من در آنجا بودم و در آنجا که من در آنجا بودم

[illegible][illegible]



عاشقانه که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

عاشقانه که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست

چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست  
چون که در این عالم نیست











جوانی و جوانی در این زمانه  
چو بخت بد آید از دست غندی  
در آن سبقت حاصل نماند  
ای فغان

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, particularly along the bottom edge. There is no text or other markings on the page.

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.







در بیان آنکه در حق اینها و اولیا که میباید تشریف حق  
 بکنند ازین آیه و تحت و ترمیم استعلا ازین آیه امکان  
 گزیده و از آن گزیده بود  
 تعزیت جامه پیشه انسان  
 آدمی در کار خود و نه در  
 تشریف خود و اولیا و کلام اینها بصورت عصای سی  
 هدیه است و صورت افسون علی ملت اسلام  
 کون که گفته بود گشتای که  
 آن که کرده و برت گشته  
 یک قدم با خشن تر نگشته  
 کوهها را مردی او بر گشته  
 لیس را خیال آفرینی معش و ابط  
 مرد و در برت و در حق شری  
 بهرین از میدان برین  
 کوهها را پیشانده آبی خیم  
 بهر یک میدان و بهر آنکه  
 ای خاک جان که پیشش کرده  
 بریده از میان گشته  
 جواب گفته زنده در شرفی از تصور فهم خویش  
 حقن توان را درون شری کی  
 ای کردی جان گشته خدا  
 در بیان آنکه در حق اینها و اولیا که میباید تشریف حق  
 بکنند ازین آیه و تحت و ترمیم استعلا ازین آیه امکان  
 گزیده و از آن گزیده بود  
 تعزیت جامه پیشه انسان  
 آدمی در کار خود و نه در  
 تشریف خود و اولیا و کلام اینها بصورت عصای سی  
 هدیه است و صورت افسون علی ملت اسلام  
 کون که گفته بود گشتای که  
 آن که کرده و برت گشته  
 یک قدم با خشن تر نگشته  
 کوهها را مردی او بر گشته  
 لیس را خیال آفرینی معش و ابط  
 مرد و در برت و در حق شری  
 بهرین از میدان برین  
 کوهها را پیشانده آبی خیم  
 بهر یک میدان و بهر آنکه  
 ای خاک جان که پیشش کرده  
 بریده از میان گشته  
 جواب گفته زنده در شرفی از تصور فهم خویش  
 حقن توان را درون شری کی  
 ای کردی جان گشته خدا

[illegible]



























در مورد حقوق ملل من نمی ندم عاقل  
 که بگوید در دست این نجات حاصل  
 دست می چین و فراق می جوید  
 شمعیت دوم در جهان است  
 شمعیت نظامی است  
 ا

●







[illegible][illegible]



او بسوی خود مراد غفلت  
 خانه را تنگ مقام یک تن  
 به زامی دانه او امر بر  
 شرح صدوی زیبا بر سر  
 مرزا ایام به خودی سر راه  
 کوه را به سبزه روی کنی  
 ازین ایالت کنی خود را بنظر  
 ازین ایالت کنی خود را بنظر  
 اسم مشتق است از صدای  
 یا علم باشد چی نام راجع  
 غلغلک زاده را حاجی لقب  
 من می داشت بهشت است از  
 تو مرا بر برد دیدی بی  
 کشان دانسته آن غریب  
 کی که از بهر که از غلغلک  
 سر بود آن یاد یارکم عالم  
 شست سالت زان پر سیم هیچ  
 شوه و دنا شاست که شست  
 یک به قسمی بین تو من صفای  
 اندر ایشان حصص نهاده خدا  
 هر که دوست او بن خدا

از شما مقصود حدیثی است  
 که در موهبتان خانه سوره فی  
 وزین پیش و سوزناک و سر  
 چون بر جدو او در خود  
 این است اعتقاد اجتهاد

**غرض از تبیین و تفسیر و علم و غیره کنش خدا بی رحمت**  
 که بود دید و ست مردم تفسیر  
 بی مثال است و لی تسیم  
 تا نمیدیشی خدای تو زبیر  
 یساره زشت دانام صبیح  
 یاسه غازی بی بر بن  
 که سستینه و استی اندر شفا  
 تو مکان بری خادام بجان  
 را لکان دانسته آن بی  
 که شاسته خاکسار و دنا و ام  
 نیست غایب نیست غافل ایام  
 که برت دیدم زهمل ج  
 شتال دنیا چون کلین و سوزی چون بجام  
 اغنیایانند سرگرم گشتان  
 تو کنان تو کنی و در که با جان  
 که در خدمت خدای او

دیدم منی مویاد و خفا  
 او را به دانه اندر اشتیاق  
 وز صلاح و سزا و صوابت  
 لاف که با می جویا شده خطا  
 دهم که مراد و دعا بشود  
 شرم داری و زخدا ای غریب  
 تا بهندی لب و زشتار شمع  
 که سیه کافور دارد نام سم  
 که زراسع غریب از انضا  
 چون خاد و ان شست بود هیچ  
 که در روی و لیکن به خفا  
 دانش اندر که کم نیست  
 که نظارت جایگاه مالین  
 که ستم خاکس که از آن کم نگر  
 دانه او بودی که بر من بی زور  
 پس به کورت بی دیم رادور  
 که تو جوی و در او سیر گون  
 که در خدمت توئی دوست

247

12

[illegible]



کرمش سست کلا خونی  
 جگر داد عاشق رنگ بدنی  
 کرمش سست کلا خونی  
 جگر داد عاشق رنگ بدنی







[illegible]

من از غم نشستم و خونباری  
از چشمتان بر رخسار می  
از غم نشستم و خونباری  
از چشمتان بر رخسار می

[illegible]







سوالی دارم می خواهم  
که آموزاغبین که می بینم اینجایی  
که بنده جان که کعبه جان ترا می  
شای الا جان تو می نیست  
بجای این سواری که در کعبه  
تو بانی بجهت در دنیا می  
موی نقش خود را می  
زین میل و رهایی و فضا می  
ازین هم در دنیا می  
کران هم

[illegible]



[illegible]

۱۵۰۰

جهان را کش سلیمان در دزد  
 کجا پاید ای جز از آن دود رود  
 سری ساحل مشتاق بی خطر  
 سحر سلیمان کشت ای کجاست  
 سین پای اظهار در آستانه  
 ملک برسم تو را دم از دود  
 خفت بود عشق ازین بر سر  
 او دروانست که عاقبت  
 ملک به مقصدش از نیکوایب  
 بس کمان کشنده آن شهاب  
 موشان گویند کجا شست  
 که بر بخت زبک شکی  
 آن جنایت باول گویند  
 که بر خشت آب ان شمشیر  
 قوی کرد حیات صغیر  
 در دنی بود آب آفتند  
 بنهاد از نور رخ نهاد  
 عاقبت گفتند که کجا ای صفا  
 تو از آله بود آی بید  
 قصه نشت که بر دایک است  
 که جوهر که اندک پاک

تحریف سلیمان علیه السلام مریدان از حق تعالی بهر تفسیر بر آن  
 عرض کن هر زمانی که  
 سوی بقیع زمین بر رویه  
 که تو حجت این زمان و وقت  
 حجت بریم آدم و ترک ملک خراسان  
 حادان برام اندر داروگر  
 فاخته اند اندک این است  
 بچشمش از چنان دل شکست  
 از دود از جن بگرفتیم  
 فز کرد اندک هر آفرینش  
 یادمان آید از امانه کی  
 کشتن از پیش فراوانم تیز  
 کاشش طالع و ابلع درشت  
 بار کسورت کرد از زبان  
 که آن مرد شنه که از سر بر زمین بخت جوی آب  
 جز با دودش کی آرد ترا  
 آب برین برده باش ای دلیر  
 سم به چنین بر آب این صاحب  
 هم حافی دوفی که از زهر انگ

جذب شهاب انگار غلبه کرد  
 که راه مهرها از خود  
 یک زمان روان در جنت کرد  
 زود که ایضا به عوالات نام  
 تا ملک ای ازین بار و فو  
 تا بای بگویم خند  
 که گمان دفع کردن دود  
 شهاب جویند بر باها  
 چرخ مانده آن ناخوش کل  
 ی سرانیش طغیر بخت  
 در بخت آن با بنود ایم  
 که صندران زهره ام بر او  
 نول کیش آفتش رای کرد  
 کاه در بخت خیال اجتماع  
 آفتان که از تن آن جز دور  
 بر خشت روز و روزی نشاند  
 پاک به ایضا به او عیال  
 آنکه کشته از تو دور تر  
 تیز تر بگرین غایب است  
 که با حق کشتن در جهان  
 ایضاً ای حامی الهی تو  
 می آید

[illegible]

مجلس اول











کنت اگر نیست اینک بکدام  
قدسه از حلیه گویم  
مصلح را بکدام کیم کرد و درین  
دادن ایشان بر عظمت کار محمد علیه السلام

این کلام را از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در آنجا که میفرماید که هر کس که این کلام را بخواند...

کتابخانه جامع

این کلام را از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در آنجا که میفرماید که هر کس که این کلام را بخواند...

این کلام را از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در آنجا که میفرماید که هر کس که این کلام را بخواند...

ای طایفه عرب از ایه تو  
چون بگفت ای طایفه  
ما کون سیکسار ایسم ازو  
کیم خردون بادگاه اورید  
دور خیر خدا یی بر تو  
زین خیر خود دل از درگاه  
بسند زود و خوف آنرا  
چون حالت بدیهه ابرو را  
ساقی بادم اوجی میکند  
کاه فطلم را بود غنایان  
غیرش از رخشم نیست  
کنت برش کامی غنایان  
سوزان از رخشم نیست  
ای طایفه عرب از ایه تو  
چون بگفت ای طایفه  
ما کون سیکسار ایسم ازو  
کیم خردون بادگاه اورید  
دور خیر خدا یی بر تو  
زین خیر خود دل از درگاه  
بسند زود و خوف آنرا  
چون حالت بدیهه ابرو را  
ساقی بادم اوجی میکند  
کاه فطلم را بود غنایان  
غیرش از رخشم نیست  
کنت برش کامی غنایان  
سوزان از رخشم نیست

این کلام را از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در آنجا که میفرماید که هر کس که این کلام را بخواند...



[illegible][illegible]







باز آید ان شاعر بعد چند سال باید همان مصلحت  
 نزار در هم فروزدن شاه بر قاع خویش

شاه را از رخ او خلعت برکش بس کعبه شریقه اهلین در ای زان بستان پایتاه بعد سالی چند هر روزی که کشت وقت بخت و بختی و دست معنی انکه است سبب بعد از آن عاقل اندوخته کینه ندی زان بستان قبل از آن که و جدا شد سر دشت را که این آسمان وین زمین که که ادم قرار سرخی زور بر او داده برات و در آن ای از که سر او ده بار دیگر شاعر از سودای داد محنتان با خط و وجود و بر آوی آوی هر یس مان بود چون شاه کشت سستی همان تا که فرو کرد ز کشتی او چون که آن خلعت شکر چه ورنه شاعر علی زان باد دروغ این بیکر کشتی چون شیده بود	فغانه و شادان آن برکش آن جن نام حسن خلق و خیر باز آمدن ان شاعر بعد چند سال باید همان مصلحت نزار در هم فروزدن شاه بر قاع خویش جت ای از سود و دست یا هر روزی که بخت و بختی و دست بعد از آن عاقل اندوخته کینه ندی زان بستان قبل از آن که و جدا شد سر دشت را که این آسمان وین زمین که که ادم قرار سرخی زور بر او داده برات و در آن ای از که سر او ده بار دیگر شاعر از سودای داد محنتان با خط و وجود و بر آوی آوی هر یس مان بود چون شاه کشت سستی همان تا که فرو کرد ز کشتی او چون که آن خلعت شکر چه ورنه شاعر علی زان باد دروغ این بیکر کشتی چون شیده بود	شاه را از رخ او خلعت برکش بس کعبه شریقه اهلین در ای زان بستان پایتاه بعد سالی چند هر روزی که کشت وقت بخت و بختی و دست معنی انکه است سبب بعد از آن عاقل اندوخته کینه ندی زان بستان قبل از آن که و جدا شد سر دشت را که این آسمان وین زمین که که ادم قرار سرخی زور بر او داده برات و در آن ای از که سر او ده بار دیگر شاعر از سودای داد محنتان با خط و وجود و بر آوی آوی هر یس مان بود چون شاه کشت سستی همان تا که فرو کرد ز کشتی او چون که آن خلعت شکر چه ورنه شاعر علی زان باد دروغ این بیکر کشتی چون شیده بود
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دلا در دوزخ جهان خدا می  
 دین به چون در دوزخ می  
 دین به چون در دوزخ می  
 دین به چون در دوزخ می

باز آید ان شاعر بعد چند سال باید همان مصلحت  
 نزار در هم فروزدن شاه بر قاع خویش

محنتان در دوزخ و احسانها کت میانه کت که او وای آنکه مرد و عیال بر د شاعر خوشتر شام هر روزی که خوشتر بر مقام او روزی که خوشتر من به رخت من خوشتر بعد شکر که خوشتر اگر در آن که خوشتر از تر یاکر خوشتر کت او را و دوزخ شاعر و شاعر خوشتر آشکاره کت با بر کاشان قد و عیال که مضاعف و خوشتر وقت ان صاحب با جد حلت از وین جت هم از وین آن تنی که از وین برین و برین جت آن وین و برین	ای که کت که این مرکب نه ز دنیا ماند از وین کت نه داری برک او جان زان خوشتر از وین چون چن عیال آن شکر کت یک رخت از وین مرد شاعر از وین بعد شکر که خوشتر اگر در آن که خوشتر از تر یاکر خوشتر کت او را و دوزخ شاعر و شاعر خوشتر آشکاره کت با بر کاشان قد و عیال که مضاعف و خوشتر وقت ان صاحب با جد حلت از وین جت هم از وین آن تنی که از وین برین و برین جت آن وین و برین	شاه را از رخ او خلعت برکش بس کعبه شریقه اهلین در ای زان بستان پایتاه بعد سالی چند هر روزی که کشت وقت بخت و بختی و دست معنی انکه است سبب بعد از آن عاقل اندوخته کینه ندی زان بستان قبل از آن که و جدا شد سر دشت را که این آسمان وین زمین که که ادم قرار سرخی زور بر او داده برات و در آن ای از که سر او ده بار دیگر شاعر از سودای داد محنتان با خط و وجود و بر آوی آوی هر یس مان بود چون شاه کشت سستی همان تا که فرو کرد ز کشتی او چون که آن خلعت شکر چه ورنه شاعر علی زان باد دروغ این بیکر کشتی چون شیده بود
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دلا در دوزخ جهان خدا می  
 دین به چون در دوزخ می  
 دین به چون در دوزخ می  
 دین به چون در دوزخ می







ای کتاب از قریب  
ای کتاب از قریب

[illegible]

ما خجند در کتب کهنه

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page is bound, showing the inner hinge and some red stitching or thread. The overall tone is warm and slightly yellowed.

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots, possibly due to age or handling. A vertical crease is visible down the center of the page, and there are faint smudges and marks scattered across the surface. The page is otherwise empty of any text or illustrations.

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a vertical crease down the center. There is a small dark spot near the top center. The page is otherwise empty of any text or markings.

فهرست کتب در خدمت  
از خاستن که

که جیسی اهرام درونش  
 کست اندر شست ایو اهرام  
 آن خال باغ باشد اهراب  
 که بودی عکس آن سر و سرور  
 چه میفرمود آن برین کشت ایو  
 چون کوفه ای غمت شتازا بر سر  
 ای شکار که بزم اشتر کرد  
 بر سیاهان دید اهرام کشته  
 پس ملاش کرد و طالع اش  
 گفت اندر تو چه حسیست بود  
 بر سیاهان آن زمان ایو اند  
 بس که بدم مسجد مانای کان  
 بر کن از پیشش کن کر بر رفته  
 خوش را داد ایو هم که مکر  
 از بد را تو از ایو کوس حین  
 باز آن اهرام عیبت آغاز کرد  
 سین خوان رب یا اهرامی  
 همچون ایو میفریاد است او  
 چون بود که اهرام با جعدان  
 خوشی

کرم ابیضیت و راه امنیت وین



مستطابقاً حال  
 یکا از این هم  
 صافندی جو علامه‌ری  
 یا بیضا فی کرمش  
 خاش و خفا میری

ای که بر کشتن زشتا دای  
 دای که کشتی در سر جان  
 ای حیات خان در داغ فردوزن  
 در کفندی در خورشید دای

از نامتدی باو کستیدی  
سلطان دیکه کیتا دی  
سوق خونی شاد و کی  
دانی که ای باد تو را زادی  
ایان فتح و فاک دادی  
خون تو در میان نهاده ای  
شمارش کی غم بستی  
نشان از عرس کشیدی  
حدود و عرس کشیدی

بشن

14











در بیان آنکه عارفان غایت از نور حق که است صفتی لطیف و متین و نور که اجمع حلال است یعنی ایمان الهی و حق تعالی را که در این عالم است

دکتر سر کرده بی درود عالمی است که در حق روز آخرت سبقت زود بود تجربا سبقتی از حجاب این جهان و احوال آن لعل آن عالم را علم زود که شود زود و چون آن جهان نفسها را لایق است این جهان	آدم را شیر از سینه رسد جبرودی که شبنم بی بی ای کرده اعتاد و اشتی زرق و برق است این نوران زاده دنیا چو دنیا و فنا خود دو دنیا بر سر یک پسته نورش بهرستان از آفتاب نفس که در یکست خود و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس
آدم را شیر از سینه رسد جبرودی که شبنم بی بی ای کرده اعتاد و اشتی زرق و برق است این نوران زاده دنیا چو دنیا و فنا خود دو دنیا بر سر یک پسته نورش بهرستان از آفتاب نفس که در یکست خود و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس

در بیان آنکه عارفان غایت از نور حق که است صفتی لطیف و متین و نور که اجمع حلال است یعنی ایمان الهی و حق تعالی را که در این عالم است

در بیان آنکه عارفان غایت از نور حق که است صفتی لطیف و متین و نور که اجمع حلال است یعنی ایمان الهی و حق تعالی را که در این عالم است

دکتر سر کرده بی درود عالمی است که در حق روز آخرت سبقت زود بود تجربا سبقتی از حجاب این جهان و احوال آن لعل آن عالم را علم زود که شود زود و چون آن جهان نفسها را لایق است این جهان	آدم را شیر از سینه رسد جبرودی که شبنم بی بی ای کرده اعتاد و اشتی زرق و برق است این نوران زاده دنیا چو دنیا و فنا خود دو دنیا بر سر یک پسته نورش بهرستان از آفتاب نفس که در یکست خود و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس
آدم را شیر از سینه رسد جبرودی که شبنم بی بی ای کرده اعتاد و اشتی زرق و برق است این نوران زاده دنیا چو دنیا و فنا خود دو دنیا بر سر یک پسته نورش بهرستان از آفتاب نفس که در یکست خود و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس	شیر خزانم ز سینه رسد نظم بودی که شبنم بی بی بردم و بر جالب و سبقتی راه تو آنه دیدن و روان که روز تو آن و تو فنا معجزات از سوره که پسته او دلی و قله که او نیست تبدلش بیانشه و امر و آن تو به آن کلک و طایف کس

در بیان آنکه عارفان غایت از نور حق که است صفتی لطیف و متین و نور که اجمع حلال است یعنی ایمان الهی و حق تعالی را که در این عالم است



تو خود در میان  
سود جامه زینان  
بیت بزرگ تو کردی که بوی  
سودن کن قربا تو بدی ایلمی  
تا تمام کی دوم غوغا چون کردی  
کردن این ایرو کرد و جوان می  
تا تمامیت کرد و در ایلمی  
ای که خط من شکرتان کرد ایلمی  
وای که تو حق من کرد ایلمی  
منی چون بدید تو ایلمی  
نمرا تو ایلمی کرد ایلمی

[illegible]



























[illegible]

این حکم قوت و حال دنیا  
 عقل را که از آن سازد دو نیم  
 رت مری و رت بیستی  
 کنت فی خاص روان که می شود  
 بنده زاده آن خداوند جید  
 مربع این جسم حکم ملک  
 که مد از خاک می بردنت  
 هم تو هم دوسم او کشاید تو  
 بنده زدن و بدین نگاه عشق  
 طریقه و خدای در حق شناس  
 کنت عیان که در آن ملک  
 نیست خلق را و در کس ماکی  
 فرشتای ابدی من ساختن  
 که گشتن هم برای دایره  
 من که گشتن تو را در خاک  
 کشته زیت یعقوب را  
 کنت اینجا از اهل بیعت  
 کنت برای قیامت صحت  
 ظاهر کار تو و بران کیم

این حکم بدو و او هم عقل  
 که ۱۱ علی بن و شیب  
 عقل مری جان افروز را  
 حجت الله اسم اعظم از ضلال  
 نام اصل حکم کنت بیگ عشق  
 است و کلی او در آن جان  
 ست از خاک و از احد نشان  
 اندان که خوف سست  
 مرتان نامزد او نیست  
 زن وطن که کشته از فضل شوم  
 که نشانی کس با حق  
 بیگ عشق را در ارباب دین  
 غیر اگر بودی که او خلق  
 که این عشق دوی دوی  
 انگ جان خود در بند خاد  
 که به آیه بر تو این قدر  
 سرگون خدای خفت بی  
 او در کوش بدین ماری  
 زمره ای را تو هم می شنید

این حکم بدو و او هم عقل  
 که ۱۱ علی بن و شیب  
 عقل مری جان افروز را  
 حجت الله اسم اعظم از ضلال  
 نام اصل حکم کنت بیگ عشق  
 است و کلی او در آن جان  
 ست از خاک و از احد نشان  
 اندان که خوف سست  
 مرتان نامزد او نیست  
 زن وطن که کشته از فضل شوم  
 که نشانی کس با حق  
 بیگ عشق را در ارباب دین  
 غیر اگر بودی که او خلق  
 که این عشق دوی دوی  
 انگ جان خود در بند خاد  
 که به آیه بر تو این قدر  
 سرگون خدای خفت بی  
 او در کوش بدین ماری  
 زمره ای را تو هم می شنید











[illegible]

مكة

[illegible]























[illegible]

انجمن

[illegible][illegible]























[illegible][illegible]







کشتی کو الف و زوا حملہ کی  
و ازین کس را استعاضا ہے  
امیں باقی ماند جو کشتی  
معدوم شد من تبریز  
تخصیص معین مرد جانی

در عشق بود بر تری  
تا یا باز تو او خطایے  
هفت سربود غایت کرد  
صلح شد تو نابایے  
اقبال بخت تو کر ایے  
کویش نہاد تو کر ایے

خدايي



































بانی دولت و جامع و ساری  
 شمس که تیره از افق در صبح  
 یک غلغلہ کاران  
 هم باری در میان می بادی  
 مولا که عشق تو بر سوزش  
 سویم بی جود از آن محبوی  
 آفتاب عشق تو بر سوزش  
 چون خفته ای که بوی می بادی  
 زلفت شکوفه ای بی جان کی  
 در شب بیخود شاه اردیوبی  
 عذاران داد و دار که بیخوبی

[illegible]







[illegible][illegible]



[illegible]

کمال این حکمی حاصلست و چندی  
 یاد کنی بی جدا جلی سپید  
 کلام شست از شست مدح و تمکد بد حریف  
 بر زبان حکمت و زبان جسد  
 آنکه کس را مان بماند  
 مجرای علم خای باک زد  
 نیکویی تو به جان فرودست  
 و کما حقاً بلای حق بودست  
 آن چه تا آخر لغت بود که  
 در زبان حضرت بی غم بود  
 خامه صوفی زواری یکبارگی  
 در حضور کشیده بر لبش کنی  
 در حضور کشیده بر لبش کنی







































توبیائی

[illegible]



[illegible][illegible]







تخم کی باشد کسی گشاید  
 همچو زندانی که گشاید  
 کوهش زان عادت مستجاب  
 سبب آخرش فرد را نشاید  
 بر امید با ملائک قیام  
 و فرزند از طعام و شراب  
 دم هم از انسان بی آید  
 کس لب درو که کجاست  
 خلقی که در وی مسکن آن  
 حاجت خفته در سزای بد  
 میزد جان در جان آلود  
 کز انهدی بد آن نور  
 کز انان در ظل قوس خوری  
 و درین روزی جزو قیام  
 که دران در ظل قوس خوری  
 که در می گشت مانی جزو غم  
 از طعام آن قوت کوشان  
 که چای خوب کاربرد بار  
 بی نرارد می که کاش  
 ای در الاشغال اشتغال  
 ضعیف بابت و آشی که در

از میان در میان سوخت  
 خند و خنده و شوکت  
 و امر و الله اعلم بالصواب  
 بات کسکه در قمر جا  
 جوهرش می شوی از عالم  
 سوزی خوان اسباب خشت  
 آب آتش زوی که از نیت  
 نان که طلب عذای سزا  
 تو بیتی زدن اسمی از طغان  
 جفت رن دران سر کج بود  
 لغزه بابت قومی شکست  
 در بان و رعایت جرب و سیرین و دعا و مانع شدن او  
 از طعام آن که از مجموع طعام اشکی بهایان العبدین  
 آن که از مجموع طعام او تو که است غنای بطنی و بستی  
 می دوی با کسی همچون بری  
 و در روزی بر کرد از قوت دفع  
 بر جان در جوهرش سوزان  
 به بهار امید به در اشتغال  
 در جماعت شغل را مدعو  
 از برای خوان بالا در دوا  
 صاحبان کس بهتر نورد

جان مجرد گشت از غوغایان  
 گوید ای زدن را در تن  
 این چنین خوابی پس خوش  
 موی آفر از آفر نورم  
 انکه با روی باز طلب  
 دم هم بر اسامی مدار می  
 کز آنجا برود غیب  
 چه کن ای طلب لذت خود  
 کز من بگویند خفته  
 جان خفته در درد از تن  
 کز انهدی ز جان بی این  
 در میان و زلف کز می گشت  
 می دوی با کسی سوزی بری  
 در قیام و در قوت خشت  
 جاد می خند از بخت کند  
 بر روزی شد بخند از بخت  
 دم به قوت خدا را طلب  
 کسبک او و خفیه پاک دیر  
 آن نواد دولت سندان تو  
 آفتاب دوی روی بناخت  
 غم به کم بر روزی کس

چون کنت علامه اعلیٰ امام مالک  
ایمان را از دست خود میزدی  
این علم را هر کس که میخواست  
میگفت که این را که نه وانی فکر

سر آرد و سیمو کوی ساند  
 آن کوی که گفت خوش بودی جهان  
 آن که گفت ای خوبی که بچ  
 خوشی بودی بدش افراشته  
 علقا که بدست و حکم ترش  
 هیچ مردمیت بر حرمش ترک  
 زیر مقام ماتم و نیکین شایخ  
 مقصد مدق و طبعش خندان  
 در حدیث آمد که روزی  
 تا چنین بود و بر تو داند  
 جواب آن مغفل که گفت است که خوش بودی جهان  
 اگر که خوش بودی خوش بودی ملک ناگردان خوش بودی  
 معلوم ناکفته که راسته  
 و زکی را دم کی بنده ضعیف  
 حرمش است که بود بر مرک  
 نقل افراشته و سحرای فرخ  
 راسته زین است که افراشته  
 فیما بین من و دهر اندک عالمی معنی قبل استحقاق  
 رسول الله یزید العقیق بین بعد ما قتلوا و رب بعد یزید قریبا و رب عقیق بی یزید و رب شهادة  
 یا ای من حیث یزید فی النعم لیعلم ان یزید سیاتیم حسنة ۵۵۵  
 مع تصور است از زردان که  
 جان ترغ از شاد و روان  
 کوشش کارش از عالم الله  
 صبح خیز که کجاست ای صبح  
 در کفش چیده نامه نقل وجود  
 که باشت داده باشته خوش  
 و بد او دی باک باقی دنیا  
 حشمت و خیر اگر انود  
 این خیال اینجا نهان شد اثر  
 آن خیال از اندون آید بر تو  
 که مرادی ای در برابر خال  
 در بهر پاسد در آید با فرد  
 بای کشش خود شاد و عظم  
 آنجا که گران بر دسوی طین  
 چون خود بهار از افراشته  
 و بدی ای ظلم و در خال  
 ستار افراشته پداری ما  
 یکمین و خالست و نهان  
 در من پس خیال خانه  
 سر حیا کان کند که درین  
 مجموعه مع خوش آید بین  
 روح ظالم سوری ظلم میرود  
 چون نهان جان ترغ از ای نسیم  
 نادر ز کایا و تاسمین  
 باز آید سوری او آن خرم  
 چون غزایا کسیر و شاد  
 در نشان مرکب و شمشیر و کوا  
 و آن شود در حشر اگر بر جان  
 در دشت و در زمین دانه  
 در حشر ضروری خواهد شد

[illegible]







































از علی میراث داری و اولاد کشتی سازی و تفریح کردن است مستعد و فعلی آن خایان راه را گردی و لیر ایستادیش رفته با سپاه تو بکن اشکال آن جوئی نظر معدن را که او سوزی دل را	بازوی شیر خاسته است سیاه کوبی سلاح کشتی و جھنم تیغ و پیر را بدان کن از سحر از آن تری تو زبیر بر هر دو دیش تو کرد کوه ریش و سبک را ز خند باز فر تا که بی پرده زنی آید سلام	کوفی با داری از سیح بت شکستی کیم ابریم وار آن دلیلی که ترا مانع شود بر سر هر کس تو کل می کنی چون ز نامدی دل کند بود داروی مردی نموده اندر عمل یکه و کای رو تکلف از تو	کوبه دزدان می ایستج کوبت تر را که از آن یاب از علل آن همت مانع شود درو او بته دار که بفری ریش و سبک موجود بود تا شوی غریبه که اندر عمل تا ز افشش کشته اندر کشتن ریش و کوفت آن فرادید
رو به اندر جلد پای خود فرو طرب با غنای کوه است چون اگر خوشی برد شیری بجای آن من و شتر از جلای او عاشقی باشد آن چای تعبید سوی جاکشید را سینه کن رو سفای غب شکر سینه شتر ما فردا را ز شکر شتر پیشتر که به کار نیست و بی فعلی غلغله بی بری ملا انفال و فلک ستارگان چشم دولت بحر مطلق بر که آن کله در خانه در کینه صاحب خانه کشتن خیر	غالب شدن حیل و دیار را خوشه ن خرد دیار را چون نیارد و بوی خوش کای انکه طوالت طای پاچا کوی لیلای پادشاه را طوطیان کور و چاکله شکای قند مصری رسیده شکر زان ساله زان شتر جان را فتنه با زانیت برماره و بوزن بانگ صفا فراد و طشتان بازی کمان روم ش منصرف از انجی میرند	غالب شدن حیل و دیار را خوشه ن خرد دیار را چون نیارد و بوی خوش کای انکه طوالت طای پاچا کوی لیلای پادشاه را طوطیان کور و چاکله شکای قند مصری رسیده شکر زان ساله زان شتر جان را فتنه با زانیت برماره و بوزن بانگ صفا فراد و طشتان بازی کمان روم ش منصرف از انجی میرند	کوبه دزدان می ایستج کوبت تر را که از آن یاب از علل آن همت مانع شود درو او بته دار که بفری ریش و سبک موجود بود تا شوی غریبه که اندر عمل تا ز افشش کشته اندر کشتن ریش و کوفت آن فرادید

و اولاد

و اقد برت برن بختی کشتی که بر نه خوک جان غم بهر ز کیری بر آورده نیت شاه شهر با سپود و کیر جرح جادیم هم تو زور میرا فو و کیر و فو از نام و ترح و شاع یا از آن معان که چن می کنی ز دیار هشت بهمان طایان سریکی احوال دیگر بخت صحن از خانه و اسم آن بطلان که شکوه بر کوه چون که کوش سوی می جرح دور بود از شرو آن خرازد کهنی که از بلندی خرو خود خوش توه امکانی چون بکوی صبر و وقت لفظ رحمت و جود است فدیم ز صوفی دانا که باز آوردن مراد را می سپرد بر دل او از غمی مهری تا بادش ندی آن قیاس من خنیم خفته باشم در قوام	کشت بر سر خیم شاه جوان کشت بر نه و کرم اندر شکست چون کوی تیر زمان سرورند آدی باش از خوک را نترس تو فرخ و اخوان سم برتری به راه اندام در دنبال خرو یا از آن دیکه خوش کوه یا از آن بازان که بکشان برودند سرکه را ز دانی دیگر ایران ایران کاورا جوش بر دستان شکله یان برکی و شایخ این سخن بایان ندارد کن رجوع برون حلا و راه خراش خیر و شاک کردن رو باه خود در شری بر کشته و کشت تا بنزد یکایه آن غمی دور بود و جلد دادید و کشت نیز جرح و حاجتم از حد گذشت منت بسیار در امل نغم من بر نوازش شود سولی کادیه کشت آری خبر که دم کمن کشت و برکت ای شمع جویی	کشت بر سر خیم شاه جوان کشت بر نه و کرم اندر شکست چون کوی تیر زمان سرورند آدی باش از خوک را نترس تو فرخ و اخوان سم برتری به راه اندام در دنبال خرو یا از آن دیکه خوش کوه یا از آن بازان که بکشان برودند سرکه را ز دانی دیگر ایران ایران کاورا جوش بر دستان شکله یان برکی و شایخ این سخن بایان ندارد کن رجوع برون حلا و راه خراش خیر و شاک کردن رو باه خود در شری بر کشته و کشت تا بنزد یکایه آن غمی دور بود و جلد دادید و کشت نیز جرح و حاجتم از حد گذشت منت بسیار در امل نغم من بر نوازش شود سولی کادیه کشت آری خبر که دم کمن کشت و برکت ای شمع جویی	کوبه دزدان می ایستج کوبت تر را که از آن یاب از علل آن همت مانع شود درو او بته دار که بفری ریش و سبک موجود بود تا شوی غریبه که اندر عمل تا ز افشش کشته اندر کشتن ریش و کوفت آن فرادید
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



تو که در دست ز با کار کافر کوی فرزندان ماست از عطار دوزخ جانان ترسیده آن افسانه شیم و کوفه بنگانه آن زشت	که در دوزخ سر تا بکار نکوش باز بچه سوار ما زدا که کافه و حق ولی اعلان روی نیم در رسته شوی بنگار	ترهاش را بنین برسم ز نیم عقل کل ندارد آن عقل عالم نشان خم طریای ما تجربه کرد او بار در میان آنکس قرب و عهد موجب بیاورد و منج جانک
نقص تو به و همان اصحاب اندرین است نه من و بن که سر روی دشت را ز اختیار سین طاهر و ابله است ما بس پاد زود و در سوختن	موجب است آنکه و ابله است یکسخت دل و ای ذوالنطق خواری بودی ز صورتش عار تا به پند خلق ظاهر گشت را بسیار به زود و در سوختن	نقص میانی و کجاست قریبا بر خیزان قدم و باور زنده کرد چون دل از زنده نه خواند گشت سج و دستش از آن صورتش گشت از تو شکسته کجاست
دویم بار باز آمدن و بیا بر آن فکر خیمه تا باز بفرمیش	فرخست چه تو ای سسود نارسیع ز عطرش زانکه است خود طبع زشت خود او کی عله کانه ناله از د ترا اندر می اندر افکنده آن عین در جور	بجو کردم که کرد پای قفا بل کعبه خیمه جان آید زان کجاست از دی موی کفان جادویش است و عین کمره او را از آدم تا حق
کنت رو به آن طلسم بخورد کز آن کو نه طلسم ساختی من ترا فرودستم کنت بر سر و هیئت در جبهه کای تو	اگر از چشمش شری نمود سر شکم خاری برانجا تا حق کفان سر کی اگر نبی سر بی شش پدم کای تو تا دوا	وزن من از تو برین سبک تر یک جهان بی تو بیهوش و آرج یکدست از یاد علم اموریت ورنه باز کفایتی شرح طلسم

کنت

کنت رو به آن طلسم بخورد کز آن کو نه طلسم ساختی من ترا فرودستم کنت بر سر و هیئت در جبهه کای تو	اگر از چشمش شری نمود سر شکم خاری برانجا تا حق کفان سر کی اگر نبی سر بی شش پدم کای تو تا دوا	وزن من از تو برین سبک تر یک جهان بی تو بیهوش و آرج یکدست از یاد علم اموریت ورنه باز کفایتی شرح طلسم
کنت رو به آن طلسم بخورد کز آن کو نه طلسم ساختی من ترا فرودستم کنت بر سر و هیئت در جبهه کای تو	اگر از چشمش شری نمود سر شکم خاری برانجا تا حق کفان سر کی اگر نبی سر بی شش پدم کای تو تا دوا	وزن من از تو برین سبک تر یک جهان بی تو بیهوش و آرج یکدست از یاد علم اموریت ورنه باز کفایتی شرح طلسم
کنت رو به آن طلسم بخورد کز آن کو نه طلسم ساختی من ترا فرودستم کنت بر سر و هیئت در جبهه کای تو	اگر از چشمش شری نمود سر شکم خاری برانجا تا حق کفان سر کی اگر نبی سر بی شش پدم کای تو تا دوا	وزن من از تو برین سبک تر یک جهان بی تو بیهوش و آرج یکدست از یاد علم اموریت ورنه باز کفایتی شرح طلسم

کنت







قسم بن اراغمان الله باد  
موتن لا عدوتن شاد باد  
يانت زينت من اچيرن ز  
يانت ادرس مالک ياغور

عاقبت بن شد که کند  
و کاهی زینش خوار بود  
آن بود که درین مردمان  
و کاهی بن شد که کند  
و کاهی زینش خوار بود  
آن بود که درین مردمان

فناں

خانۀ آن است بخت میل است  
 من خود خوانم این کردن  
 بود حدیثی که ای علاج و خوش  
 تا دوسالین کار کرد و کار  
 سر فرخنده از تواریک بزم  
 سر فرخنده بدخترش از آن  
 دست زبرد یار یک بکنده  
 بعد از این از جرم خون بل  
 اعدا را از عوارض و اربابان  
 از شدی خاک سیاه کشش  
 حاجت خود گرفتن ای فقیر  
 آنچه در این اشیا است غم  
 او که خانه دل خلوت  
 خانه دامن رونق من زیاده  
 که هر آری مثل مادر من بود  
 یک کاس آب سردی خالی شدن  
 بر کلاه چرخش ای مقل  
 چون از این بیدارها خایست  
 پس ترا باطن مصفا شام  
 کی شناسی که حیا کی سر کنه  
 فرس کشته و در او خفت

روزگار خود و عالم اندکست  
 که کنم این چیلانۀ دخل  
 شیوه را صد حق می نامد چشم  
 بعد از آن او آمدن کار  
 دست زبرد یاری که کار  
 داد و از آن تو را پیشان  
 از بزمی روی کوش چشم  
 سر فرخنده و سر کفنه  
 بجه باران بزم فروش چاه  
 دانش شیخ سیر سیال می گفتن و دانستن  
 قدر آدم و ام داران  
 دندان دای بر کوشش کم  
 باک از کیه متانی  
 خانه ام است از عشق آه  
 جز زنگی خنجر بیرون نبود  
 پیغمبر طریقی در می یون  
 آسمانی که کمال ای ختم دل  
 سبب دانش خیر های خلوت  
 خانه بر اندوختن سحر و کرم  
 که کامین کجی سحر بر کنه  
 غلبه شدن مکر و مومار اعتقاد

که بر تو پیش چرخ بر کارین  
 مانع آن یکا حلاصه بود  
 که کلاه بیرون نماند  
 ما یاد داشت زین بیان  
 در کتف خاک کرد و در بیان  
 بی آشیای زهرت زین گرم  
 دو بیت سیال بگفت  
 محمود حق که ای زرق با  
 که بادی از رنگه دست  
 عالم طای که ای در نفس  
 او بادی به آشتی خیر  
 این قصه داشت دارد ای غم  
 جز خیال اول و داریست  
 آن من نبود بر عکس کوا  
 عکس بود نه آن نقش ای غم  
 تا همین خورد و دعا کس او  
 خاک بزمی اندرون چو شتر  
 عکس را با زین در آب خست  
 که زوار عسجری بوری  
 تا خجاست از زهره رونق  
 که با کلاه خود رفت

[illegible]

فناں



[illegible]

\_\_\_\_\_

*[Faint handwritten text at the top of the page, possibly bleed-through from the reverse side.]*

© 2006 The Authors  
Journal compilation © 2006 Blackwell Publishing Ltd











از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد

این که می گوید که از او بگریزد  
 این که می گوید که از او بگریزد  
 این که می گوید که از او بگریزد

حکایت سم در جواب جری و اثبات اختیار و تحت امر و حق و بیان آنکه در جری هیچ

ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست  
 ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست  
 ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست

از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد

از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد

این که می گوید که از او بگریزد  
 این که می گوید که از او بگریزد  
 این که می گوید که از او بگریزد

حکایت سم در جواب جری و اثبات اختیار و تحت امر و حق و بیان آنکه در جری هیچ

ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست  
 ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست  
 ملکی و هیچ دینی مستحق نیست و موجب خلاص نیست

از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد

از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد  
 از خلق و در حق آن که از او بگریزد



















[illegible]

75







عقل و ادب و دان و درودش را با شکر و سپاس  
تسبیح قرآنی بیدار داشتند و در وقت  
نماز عجب کمال علم و عرفان داشتند  
از خاک بود هیچ نمی نمود  
از خدا و او از خودی بی خبر بود  
نیست دوست خلق و شیخ و غلام  
بود کار نیست حاضر حال  
پایان حق خود را از عزیز  
اکرام نفوذ از سر سینه کسی  
نی که آن تنه از روی مگر است  
از بی گفتن نام اگر است  
کرد سلطان یعین از دست

81.

و انکست از دشمنان کردگار  
تا توانی هوایش از خود حراز  
فصل و در آن که نظر داری نگاه  
بر آنکه خطا نیست از کلمات  
اولا معنی را بدانی  
پس برین صوفی را بدانی  
چهارم از آنکه در این صوفی  
دیوان را که شایسته خرقه زاری

7











ایم چون حق حاصل کنی  
کلیه اندامت باشد کنی  
گشاید عادت باشد کنی  
از غافل باز یاد کنی  
علامت دان کردا حق بود  
در بیان علامت الهی

که حق تو را بدین دویمین  
سفینه را توانی استون مدار  
چون بیاوریش دون مدار  
دست

آنکه در دست تو نشسته بود  
 مرا نیت مرا و مرا نیت  
 یک کینه که ارد او اندر کنار  
 نفس که خنده جوی آن کینه بود  
 کار که نه جوان ماه را  
 بهوان نه سوری در حال چشم  
 سوزی خفیه از بند  
 ستاره و چین من در کرم  
 آهوی غریب ز خون نشتان  
 مردم دور و دور از کشته ترا  
 در آن سوزی آید پیش بهوان  
 بگو که که خدایان را طایم  
 من نیم در دهم ایمان است  
 عشق کوی آسمان روی کوی  
 کی جادی بگوشتی در با  
 هر کی ره از بختی و جوخ  
 شیخ خداست آن آستان  
 خون غریب آن خفته بود  
 کت بر جبهه در دم فروغ  
 مرکز عشق در دم که کام  
 قن سوزان و کرم آفرین

آنکه در دستان آن که  
 مرا نیت مرا و مرا نیت  
 یک کینه که ارد او اندر کنار  
 نفس که خنده جوی آن کینه بود  
 کار که نه جوان ماه را  
 بهوان نه سوری در حال چشم  
 سوزی خفیه از بند  
 ستاره و چین من در کرم  
 آهوی غریب ز خون نشتان  
 مردم دور و دور از کشته ترا  
 در آن سوزی آید پیش بهوان  
 بگو که که خدایان را طایم  
 من نیم در دهم ایمان است  
 عشق کوی آسمان روی کوی  
 کی جادی بگوشتی در با  
 هر کی ره از بختی و جوخ  
 شیخ خداست آن آستان  
 خون غریب آن خفته بود  
 کت بر جبهه در دم فروغ  
 مرکز عشق در دم که کام  
 قن سوزان و کرم آفرین

آنکه در دستان آن که  
 مرا نیت مرا و مرا نیت  
 یک کینه که ارد او اندر کنار  
 نفس که خنده جوی آن کینه بود  
 کار که نه جوان ماه را  
 بهوان نه سوری در حال چشم  
 سوزی خفیه از بند  
 ستاره و چین من در کرم  
 آهوی غریب ز خون نشتان  
 مردم دور و دور از کشته ترا  
 در آن سوزی آید پیش بهوان  
 بگو که که خدایان را طایم  
 من نیم در دهم ایمان است  
 عشق کوی آسمان روی کوی  
 کی جادی بگوشتی در با  
 هر کی ره از بختی و جوخ  
 شیخ خداست آن آستان  
 خون غریب آن خفته بود  
 کت بر جبهه در دم فروغ  
 مرکز عشق در دم که کام  
 قن سوزان و کرم آفرین

[illegible]

کامیابی و توفیق  
از حق تعالی حاصل گردید  
که در این روزها غافل بودم  
از بعضی از امور که باید  
در آن وقت عمل می نمود  
و چون به یاد آوردم  
بسیار ناخوشانم و گفتم  
نعمه هم بجا آورده ام

دو فصلی است از مضمون  
که در این بین دو قسم مضمون  
مستفاد است و آنرا میگویند  
جانبی و تبادلی که

ماشوی آزاد و متغیر است  
نیاطبع می باشد اگر دار

[illegible]

بین ایدی رسدوی سق  
 سبک و امانه محمد علی  
 کز لاجلی لطیف سپرده  
 از عشق فزون آن جهان  
 جز آن شسته و زین بادی بهل  
 چون آن اخلاص شلوار تو  
 رجهه او کون پیر سبک  
 فانیان چون دیو کوشش آید  
 بملکان مردانه بودی خدر  
 کز کوفه ابدان جری نمود  
 نسبت بر سر لقا مایه  
 از اتصال حوالت با هر که  
 سر کاودن نهی بیکین  
 آن سانجی انزوات توراد  
 کز لعل آئین و ز عسل  
 شعله زب جان مردان  
 جبهه زویم بهان بملکان  
 او کون نهی کای بر سر  
 کز بی دریا خلدنست  
 سبک سیرت بر سر شمشیر  
 شمشیر کز آن کشت  
 بین ایدی رسدوی سق  
 سبک و امانه محمد علی  
 کز لاجلی لطیف سپرده  
 از عشق فزون آن جهان  
 جز آن شسته و زین بادی بهل  
 چون آن اخلاص شلوار تو  
 رجهه او کون پیر سبک  
 فانیان چون دیو کوشش آید  
 بملکان مردانه بودی خدر  
 کز کوفه ابدان جری نمود  
 نسبت بر سر لقا مایه  
 از اتصال حوالت با هر که  
 سر کاودن نهی بیکین  
 آن سانجی انزوات توراد  
 کز لعل آئین و ز عسل  
 شعله زب جان مردان  
 جبهه زویم بهان بملکان  
 او کون نهی کای بر سر  
 کز بی دریا خلدنست  
 سبک سیرت بر سر شمشیر  
 شمشیر کز آن کشت

۱- کما لا یؤتی فی الدار  
 ۲- استعانت علی الدار  
 ۳- استعانت علی الدار  
 ۴- استعانت علی الدار  
 ۵- استعانت علی الدار  
 ۶- استعانت علی الدار  
 ۷- استعانت علی الدار  
 ۸- استعانت علی الدار  
 ۹- استعانت علی الدار  
 ۱۰- استعانت علی الدار

علامت خاتم از درجیل  
بنو کوم پویش ای جلیل  
والا از سلیمان ترسان بود  
وز بای مع سمر از بود  
مردارده خدیش و را

تکلمه عن باد کوچه اجا  
درازانگی را فیس  
دراکس خوارق بایم  
عین حاجت خوارق  
تکلمه عن باد کوچه اجا

و از آنجا که



[illegible]

مرکز نانیه  
فرمانده است خیر ضرورت  
مرکز اندیش و اصلاحی بود  
فرمانده و دفتر کاغذی بود  
در زمان اعلیٰ سعادت نبود  
مکانی که کار با قلم  
است تا سبیل قلم  
تا بازی و صدفی نداشت  
از صدفی که بایست  
و سفید

ای بارادر کوفت قنار دان  
 کت سرخند واکو ای بلبل  
 یا ماهانه چرب آری تو دما  
 باد تو کتنم هم را کج گشت  
 وقت حسن شوره از تو زهر  
 سود بود و دهنه باز کرد  
 ناخت کردن کین کز آن دانه را کزین منبر بود و اگر کرد  
 خند و اگر کز کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 یک یک کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 گشته از یک کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 و از نای بار و در و تاب  
 سر فروخت آن زرد و جوشد  
 جلگی بدارش و آن بر سرش  
 از کز امین می بر باد شکلا  
 نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 مردم از نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 بر نای اصل خن و در سپر  
 نای کسب کی بر بچانه خدا  
 زود زاری طلبه ای افتد  
 کی دینی هم جان را در دو  
 دایمان هم را در شین دار  
 سح ساکن می شد ز خرق و د  
 از دین خن خلق انداد  
 من با هم در آن نشست  
 درد ایشان تو ما جانی بطن  
 انزواست این زمانه دار  
 اگر بگوئی دست از دانه کشم  
 ز کین من کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 از نای بار و در و تاب  
 سر فروخت آن زرد و جوشد  
 جلگی بدارش و آن بر سرش  
 از کز امین می بر باد شکلا  
 نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 مردم از نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 بر نای اصل خن و در سپر  
 نای کسب کی بر بچانه خدا  
 زود زاری طلبه ای افتد  
 کی دینی هم جان را در دو  
 دایمان هم را در شین دار  
 بر خنچه تر گشت و دانه  
 دانه کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 باد تو کتنم هم را کج گشت  
 کرد که کز نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 کز کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 حق زان کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 زود کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 مردی آن کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 و آن د کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 جن نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 مت بر آن د و در کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 نای کسب خند و اگر کسب خند و اگر کسب خند  
 از نای بار و در و تاب  
 سر فروخت آن زرد و جوشد  
 جلگی بدارش و آن بر سرش  
 از کز امین می بر باد شکلا  
 نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 مردم از نطقه کی ماه تن مردانه دا  
 بر نای اصل خن و در سپر  
 نای کسب کی بر بچانه خدا  
 زود زاری طلبه ای افتد  
 کی دینی هم جان را در دو  
 دایمان هم را در شین دار

دوستان منافع را در فانی  
و دوستی ازین خواهد از اهل عزت  
ای که این بهر از انکه وی  
حاجب از غفلت می باشد  
انکه غلام خوش انسان بود  
خوش شایان تر از ایشان بود  
باشه از ان غفلت می باشد  
دارای اینها که در حال بود  
غفلت می باشد



و ان امانت را بخانه خود و  
 مونسان را بامانت ميگذاشت  
 و ديگران را بامانت ميگذاشت  
 و ان امانت را بخانه خود و  
 مونسان را بامانت ميگذاشت  
 و ديگران را بامانت ميگذاشت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ای بر خنده و غم را خونی کن  
دردی در این جانب دلجوی کن  
کرمی در این جانب دلجوی کن











در این کتاب از زبان خلیفه یازدهم  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و

از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و	از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و
از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و	از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و
از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و	از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و
از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و	از سبب غلبه یاران و	در بیان از دست دادن ملک و

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی من فی ذلک  
 و السلام

ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله

در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و

در این کتاب از زبان خلیفه یازدهم  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و

ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله
ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله	ای عباد الله

در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و  
 در بیان از دست دادن ملک و  
 از سبب غلبه یاران و



لیکن یہ ہستی جو ایدہ تھی کہ اسے  
تاغیر و یکساں باقی تو نہیں  
از جہان کرد و می باشد ای  
مگر اسرار قاضی ای  
باز یا بہ جنت ارسوز  
ایک خند از یقین حستہ را

[illegible]

در بیان سبک و سادگی  
بر کسبیدن فروغیان عزیزین  
چاکر دامت علم تو پیش  
نی گمان نقصان بدو عیال  
هر کار که آرد کار میکنم  
منه خود خوش قرار بخشیم

سره فغانان توانسته از ما  
 جز از قطع رحم کادی بر  
 زانست از دوی که از کشت  
 عیب مردی را بر بگوین  
 بدخواهر و دشمنان  
 باشدش طاعتش را بعبادت  
 یک کار یک مردان بکنند  
 با ضعیفان لطفت احسان  
 تو مردان درای

تا وقت آیه مقالان اینست  
 مشکبای این راه مشکبای  
 خود موثر نباشد به زمان  
 راه در جانیست و به دو  
 این ساریه ایست تا شود  
 آنجا یک لمح در بخور  
 زمره جنگی سله دروی زده  
 دست با پنج حریف خست او  
 جان بسته و سر در کوه  
 سر سار خانه دارد در خلا  
 یک تیشلی و تقوی کشته  
 عقل تریت یکس پایست  
 صد شان در وقت طغیان  
 وقت دوین کجند در جان  
 دینی گزند بود بخون  
 رنای کج جان رو آورد  
 عقلی گشت روزی سیاهی  
 یکس التیر بکوی دیگ  
 بر سر باد یکی بر غشی  
 مرغ با بری بر داکشیا  
 باز اگر باشد سپید و نظیر  
 در هیچ کلا احاطه نین  
 شش شست اعلی مرتب  
 ای بماند که بر دق جان  
 کوه قله هوا است آن است  
 میزند بر کوههای و می  
 شمع تا جوت شفاش او  
 مشتی با نه جان شش  
 و آن عطارد صفاست  
 کوه کبر در اوجان کرم  
 صبح خانه در کجند غم  
 تا در پای خفیف غش منهد  
 زان کایران نهفت و تن در  
 صبران در وقت تقوی کجوبق  
 در کوی تنگ گشته زمان  
 بن کمان برست یا بر کوشی  
 خضر او از نهشته میوان بخرد  
 سوال سیال در غرض کبر  
 بود سر او شریفتر  
 از روزم که امیش  
 بر در دمت ایردمان  
 چون کیدش مرش باشد  
 از قبح چش بستی که  
 اگر سارده نصرت هوا  
 خود موثر نباشد به زمان  
 این سخن بر سر است  
 کما یبانه از نهته نای جان  
 منت خرد از قی در دق او  
 در دای سبوس اوز حل  
 با شمع این به انجم  
 فکر که انعام در ست یاک  
 جان ی سر و چکان کدر رود  
 شش و یک شنه آن مثال  
 عقلم در قش و دنیا حج  
 عالمی از هر صد فود نما  
 این صفاش شان یاک شنه  
 هر جادی کوه ر و ر جاد  
 باز جان جاد می جان نه  
 سوال سیال در غرض کبر  
 بود سر او شریفتر  
 از روزم که امیش  
 بر در دمت ایردمان  
 چون کیدش مرش باشد  
 زان قبح چش بستی که  
 اگر سارده نصرت هوا  
 خود موثر نباشد به زمان  
 این سخن بر سر است  
 کما یبانه از نهته نای جان  
 منت خرد از قی در دق او  
 در دای سبوس اوز حل  
 با شمع این به انجم  
 فکر که انعام در ست یاک  
 جان ی سر و چکان کدر رود  
 شش و یک شنه آن مثال  
 عقلم در قش و دنیا حج  
 عالمی از هر صد فود نما  
 این صفاش شان یاک شنه  
 هر جادی کوه ر و ر جاد  
 باز جان جاد می جان نه

دوقی با دستان خود که با ناله از در و درختی  
وقت خوردن که با ناله از در و درختی  
عین ملی بود و درختی  
می نایه درختی از درختی  
ای







عقلانی از مایه خلقی کمال  
خفا و کشفی در کمال  
چون که از مایه اول  
کمالی که از مایه اول  
کمالی که از مایه اول  
کمالی که از مایه اول

صد هزاران سال بود هر طایفه  
 می رسم نمن را بیخ جاش خ  
 جل عالم را اختیار بود خود  
 جلدی اندکین بستی فغا  
 لا فغود الا بسطه الهی  
 بیکین تا نکرد او فنا  
 بوستان و جادو آه آنان  
 کشته بی گریو و کیسه  
 زان قوی بود بیکین ایان  
 یاف تعلیم میکرد آن جلی  
 ناکه بی خیمه کن نیست  
 سلسله دین بد و و  
 که مومن را سقره بد میزد  
 انچه برای اقصای زان کجری  
 در راه تا به تمام  
 علوم را ازین تمام  
 بود درین طوفان بزار  
 جوی را بستی گشت در طایفه  
 کنت خواجیه مال انوشا  
 سالی در عین زادی  
 بر سوزانیه که گشت  
 کردانی وقت علم ایست  
 که زانم خیمه شد آن وقت بوال  
 شیان آیام با مینها می خد  
 تادی زین مینها وایرسند  
 لیس لجن و لا فغان ان  
 لایری الا بطلان لهدک  
 جت معراج فکاسین قی  
 که بود خود را با جمود  
 چون که از پیستی خود او بود  
 او عذب کشته بود و آید  
 زان که با قرض زان خد  
 ملک با حال احسان این خد  
 صو قرض جنت یعنی دوزخی  
 که در دوزخ در در آید نکول  
 کجایت غلام سد و کجایت و زار داد خود سوزی  
 آورده بود  
 بود من بر باد را و من دوزخی  
 می دیدش از پی سرمه می  
 حسن بود قسم دارد اعتبار  
 ای سحره بجه که نوز  
 علم و دوزخ نبود غرض غیث  
 او نه غیث دستار و و ریش  
 یاد که است در ذریه نکال  
 می چشم از ذریه نکال  
 شک فرور سر بود می خند  
 تنه و من حسن انتظار ازین  
 من و اسل تشبیه مع الحقی  
 عاقلان را در پی نیستی  
 طامو باطل الحیف و غریب  
 منتهای کار را خود بود  
 که را امض را دکن دود  
 که نیم خیمه سستی است بند  
 ست بر مان بک کسلسله  
 اقصی بر سوز نقش گل و می  
 یک شیت بود هر گل کمال  
 که کجایت آید دور می  
 بر سوز کرد و آید دور می  
 جرد تسبیح منزه و خسته  
 سیم اندکی شنی و ش کسری  
 بر سوزم قدم خواند کسری  
 کشت رخ زرد از یک نم خا  
 شد فعل از شت فرد نکابر  
 او نه ای از آدم الا نقش غیث  
 از من و بر دازش و کیش

مجلس شان  
هواست بمواریت  
بیاورد از ما  
بخشیم او روی  
ز کائنات یازد  
کیل افاق دوی  
پار دل ز غایب  
بدن آرد و جو  
یک یک تنقه  
آتش خاک آدم کند  
جان زی جانی جان دور

۱

[illegible][illegible]

بخدمت من مملکت که  
خدا بخدمت تو توفیق کند  
بنیاد تو را در خدای او  
نمایم تو را در کمال با او  
و بکمال این همه تو را  
چون در دوزخ که در عالم کبر  
در اعراض تو از حق تو  
و در دوزخ تو از حق تو  
و در دوزخ تو از حق تو















[illegible][illegible]











کلیه وقت با کار و دانی عظیم  
میشو بهر جا سوار اوردی  
عظیم از حد افزون داشتند  
بکی به کار و دانی  
از دین و دین و دین و دین  
مراحتت و مال بسیار بود  
عز و دین و دین و دین  
از دین و دین و دین و دین  
کلیه وقت با کار و دانی عظیم  
میشو بهر جا سوار اوردی  
عظیم از حد افزون داشتند  
بکی به کار و دانی  
از دین و دین و دین و دین  
مراحتت و مال بسیار بود  
عز و دین و دین و دین  
از دین و دین و دین و دین

کل بیت است از انزه انده  
 و نوازند که شکسته غموی است  
 پس قنقن که ای بی باکی  
 از نصیحتهای تو که بودم آم  
 ساها این مرکب شکسته  
 این کوی که از غم و غم  
 روزها شور و راه اهل حلب  
 کرد آمد مردوزن جمعی نفیس  
 تا نو نوحه که اندک  
 غم تا نشان مردود در او شد  
 شد و بلکه اشتیاقی ای که  
 این رئیس باشد که بود  
 حجت نام و پند و اوصاف  
 آن یکی کش که می دیوانه  
 پیش مومن کی بود این غم  
 کنت آری که در روزید  
 چشم کو در انضا را بدید  
 نفعه و کسیدند ازین شام  
 روح سلطان و زندانی  
 سوی شاه روان در دست خنده  
 و زنده که بر خود کردی

دوست از هر چه و اندر زندان  
 زان که با غم و کزید معجز  
 باز بودم که کشم این زنده  
 بت کجای دعوی و کزید  
 کوش تو یکجا و جنبش میکند  
 لب لب و یکجا که از غم شکست  
 روزها شور و راه اهل حلب  
 کرد آمد مردوزن جمعی نفیس  
 تا نو نوحه که اندک  
 غم تا نشان مردود در او شد  
 شد و بلکه اشتیاقی ای که  
 این رئیس باشد که بود  
 حجت نام و پند و اوصاف  
 آن یکی کش که می دیوانه  
 پیش مومن کی بود این غم  
 کنت آری که در روزید  
 چشم کو در انضا را بدید  
 نفعه و کسیدند ازین شام  
 روح سلطان و زندانی  
 سوی شاه روان در دست خنده  
 و زنده که بر خود کردی

و روزها شور و راه اهل حلب  
 کرد آمد مردوزن جمعی نفیس  
 تا نو نوحه که اندک  
 غم تا نشان مردود در او شد  
 شد و بلکه اشتیاقی ای که  
 این رئیس باشد که بود  
 حجت نام و پند و اوصاف  
 آن یکی کش که می دیوانه  
 پیش مومن کی بود این غم  
 کنت آری که در روزید  
 چشم کو در انضا را بدید  
 نفعه و کسیدند ازین شام  
 روح سلطان و زندانی  
 سوی شاه روان در دست خنده  
 و زنده که بر خود کردی

این نظر را بر این افغان  
 چشم در زخم نه باید کشد  
 کمالی جرم ز غمت دم دم  
 مرکب مانده خزان تو اموال هر یک  
 این زمان کدت ز خود که هر یک  
 روز مردن این در مانجای غمی  
 باب انظار که اندر تاب  
 تا تمام خاندانی از دست  
 کز بد و بشود این خاندان  
 روزها شور و راه اهل حلب  
 کرد آمد مردوزن جمعی نفیس  
 تا نو نوحه که اندک  
 غم تا نشان مردود در او شد  
 شد و بلکه اشتیاقی ای که  
 این رئیس باشد که بود  
 حجت نام و پند و اوصاف  
 آن یکی کش که می دیوانه  
 پیش مومن کی بود این غم  
 کنت آری که در روزید  
 چشم کو در انضا را بدید  
 نفعه و کسیدند ازین شام  
 روح سلطان و زندانی  
 سوی شاه روان در دست خنده  
 و زنده که بر خود کردی

این نظر را بر این افغان  
 چشم در زخم نه باید کشد  
 کمالی جرم ز غمت دم دم  
 مرکب مانده خزان تو اموال هر یک  
 این زمان کدت ز خود که هر یک  
 روز مردن این در مانجای غمی  
 باب انظار که اندر تاب  
 تا تمام خاندانی از دست  
 کز بد و بشود این خاندان  
 روزها شور و راه اهل حلب  
 کرد آمد مردوزن جمعی نفیس  
 تا نو نوحه که اندک  
 غم تا نشان مردود در او شد  
 شد و بلکه اشتیاقی ای که  
 این رئیس باشد که بود  
 حجت نام و پند و اوصاف  
 آن یکی کش که می دیوانه  
 پیش مومن کی بود این غم  
 کنت آری که در روزید  
 چشم کو در انضا را بدید  
 نفعه و کسیدند ازین شام  
 روح سلطان و زندانی  
 سوی شاه روان در دست خنده  
 و زنده که بر خود کردی

کتابخانه کتب خطی  
زود نوشته شده است  
دل زاری حال و حسرت  
سفر در باد و سر آمد  
بختی خوار ساخت در قافله  
مردی به مال تن در آید  
چون از قافله رفتن سبب  
حالت روانی مردم دان  
ای عجب

آلای ساز عجز کی بود  
چو در دامن جان و تو  
کردم بهی بدعات نه  
که شمع منی کند باوری  
را اول را می برابری  
منه بی چشم بندی چه  
عبد خود می آغوشا شودی  
سان خنک آن لاورشوی  
سازاری کومری  
هری

بخت اورد جان در خیم میر / در وقت کوازی دین فرنی  
 تمیل مرد و عین ناپسند / در ذات حق را و خدای  
 در وقت اورد بوردی / گشت غنم غنم نپسند و در  
 گشتی چند جهان با شمس عظیم / صاحب غنم نمیکوید کوی  
 و از پی از غنم کجای بود / آدمی بدست باقی کوش بود  
 چشم نم ثوبان با ندر سرتی / چون بدید راه شتر از جان غم  
 سربسته نطق اجدی کویا بود / گفته "اوله دلم کسر بود  
 چه بخری ما می داری بود / جسم حسل قدر بر نش بود  
 روز اولی از افروشت / پی زایه معلوم کرد و این است  
 زان کبشت از نذر زنده کرد / جامه عالم زین خطا کرده راه  
 از کجا جویم سلم از کج سلم / از کجا جویم سیران تو گشت  
 دیدم معلوم است راستی / دیدن کوا از غنم آمده دید  
 کرد و دیار صدله انور شود / زان غنم این غنم این تمام  
 شد محرم کرمی از سخی / در دایش خلق آید شد خله  
 دست کی چند و نو کوشتری / کی نظاره ایان بخیرین بود  
 از پی تیر و تیر و دیش خند / از پی کما می فراید تو  
 جانی کی پیود او پیود باد / کوه درم و کوه فروشت می  
 زنی کنگلی بویید جسته / در کجاری بشیق پیر سایه  
 ما با این شمشیر و دو صفت / سر کوا می دایره با نادر  
 پی بختی ابراهیم با / مشری شتران کجند دست من  
 غنم دین کی کوه و وارود / با نذران کما غنم بوج کبر

[illegible]



داستان آن شخص که بر در سرائی نیم شب سحری  
 میزد و می گفت شب نیست و دین سرائی نیست  
 گفت او را تا کی می پشیمد  
 کا زمین خانه خود دست کش  
 موش باید تا ده اندر موش که  
 نروزم نرو که دست معطل  
 نروزم خوشی ثابت یاقبل  
 صلیت ابرمش و او را بسپارد  
 پیش ادهاش و دلداده  
 نیت کن من سزای ابر را  
 خوش می زنی خوشی نیست  
 آن کار و نواز بسپار  
 تا برود در زمان پیش تو  
 باقی مردم برای اناج  
 است مریضه ای را از او  
 جان می بانه هر که کار  
 بر حق اضع جدی کنه  
 بر زمین که باشد ای دل مشرعی  
 میدهد مکی چون از زم  
 میدهد سر او را صدها بود  
 گفته با نروش و ملک نذر  
 خدای من برای هر که کار  
 آن کی میرود بهای او  
 من سزاوارده و غفور  
 می خرد اوقات انانی  
 بکشته فقره جدی را شک  
 بادامی کار او شک خرم دانه  
 او را شکی و پری ده اند  
 خدای من برای هر که کار  
 آن کی میرود بهای او  
 من سزاوارده و غفور  
 می خرد اوقات انانی  
 بکشته فقره جدی را شک  
 بادامی کار او شک خرم دانه  
 او را شکی و پری ده اند

14.

25A

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب را بنویسید و در میان  
 دوستان خود بپخش کنید  
 و هر کس که بخواند  
 از عذاب خداوند  
 محفوظ بماند  
 و در روز قیامت  
 از او شهادت  
 پذیرد

چون که در حقیقت بر بند بسته باش  
 گزیند بر هر یکی مبین گزینش  
 گزیند با عقل و فهم کام خویش  
 که بعد از هر موی که بر سر ترا  
 زین که در کن ای بد روز و روزگار  
 ی ز راه حقیقت دامن گیر کن  
 سرخار و کشت و با ده خور  
 باز در کشت مجلس و دلفروز  
 تک ملای با بلای بار شد  
 تن به پیش زخم خوار آن چو  
 انوی صراج آه مصطفی  
 بعد از آن صدق پیش مصطفی  
 کان ملک جای چون بال  
 با مصطفی نشسته از خداوند  
 جامه ایست که باز است  
 که جای یاد آری را بجای  
 مسکن مارا که شد رنگش  
 و فهم و سودا و بیانش  
 پیش سترق جابجایی کشته  
 بند و آدم که با حاج او دین  
 عاشق و توبه ما اسکان جبر

چون که گشتاید بر در حقیقت باش  
 تا کردی توبه و در دیکه وار  
 تا میدان کوفت و در پیش  
 این بود توبه و در روزگار  
 خلق از طلاق خوش به خور  
 توبه و توبه کشتن میزد  
 رخت را امشب که خواهم کرد  
 نیز و دفع چشم به کینه سود  
 زخم خوار و راکی و کلر و شد  
 جان مرست و ذرا که و دود  
 بر ملاش جذای جیدا

باز که دین صدق دینی آه عز و واقع بلال را  
 پیش محمد الله و شورت در خیزد او  
 در حقیقت مدق و شد آن وقت کج  
 غیر خوی هم و صفت چیست  
 یا ز قدر و سعاد آن شهر یار  
 تو را به خوی و نام حقیر  
 نام این فرد کس و دیرانی  
 تن بر صند شاخ خاکش بر نه  
 بر سوشان از جود آن لیدین  
 این محالی باشد ای جان اسیر

از عذاب اندر فلک کس می آید  
 علی از آفتاب پیش  
 چون که در توبه و در پیش  
 خواه میگردید به خواست  
 باز آه شاه ما در کوی ما  
 توبه و توبه در کس می آید  
 زان شراب لعل جان جان  
 نغمه مستان خوش می آید  
 کز زخم خوار و زبال شد  
 بوی جالی بوی جانم مرید  
 این کشیده از توبه و در

کشت حال آن بلال با وفا  
 این زمان در دام عشق  
 برو باقی کنای می کشد  
 ستان بران زان خشم خود  
 فتنه و تشویش در می افکند  
 مرزا سزا زنده و پیش او  
 که بوی رنگش و در توبه  
 از توبه و جایی در توبه  
 ناشیست او را قیامت شد  
 توبه و توبه عشق مجنون کرد

این کتاب را بنویسید و در میان  
 دوستان خود بپخش کنید  
 و هر کس که بخواند  
 از عذاب خداوند  
 محفوظ بماند  
 و در روز قیامت  
 از او شهادت  
 پذیرد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب را بنویسید و در میان  
 دوستان خود بپخش کنید  
 و هر کس که بخواند  
 از عذاب خداوند  
 محفوظ بماند  
 و در روز قیامت  
 از او شهادت  
 پذیرد

عشق را و معانی غایبی این زمان  
 عاشق بر غم و با شد جان  
 بغیر و عشق بخوبی آن زمان  
 وار و گلشن دیوار کسب  
 باز کشت آن از کین آن خود  
 لا جرم هر روز با شد بیشتر  
 وارود و زان کین امکان  
 امر و توبه و شغل  
 سر مریش زبانی شد  
 در زان حقیقت ظاهر شد  
 مصطفی کشتن ای اقبال خو  
 توبه و توبه پیش سخی بر من  
 کشته و توبه و توبه و توبه  
 توبه و توبه ازین قوم چو ل  
 بخان حساب چایه  
 این که از مرد عالم بر ترست  
 سکر کشت کس بر توبه او  
 مرزا را می دیدی که سوار  
 احقر تقویم از کشت روع  
 رفت و توبه و توبه و توبه  
 از توبه و توبه و توبه  
 توبه و توبه و توبه و توبه  
 توبه و توبه و توبه و توبه

زبان آن حریف اندو آید  
 وارود آن حسن موی اصل خود  
 بر خانه آید کشته آن کار  
 بر من بوا بماند و در کشت  
 زان کار زان زری بود کشت  
 عاشق و توبه و توبه و توبه  
 مصطفی ازین توبه و توبه  
 مصطفی کشتن ای اقبال خو  
 کوی اسیر الله فی الارض آید

و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و توبه و توبه و توبه و توبه

این کتاب را بنویسید و در میان  
 دوستان خود بپخش کنید  
 و هر کس که بخواند  
 از عذاب خداوند  
 محفوظ بماند  
 و در روز قیامت  
 از او شهادت  
 پذیرد



در دهر زانیت گرسنا زخود  
 آن تیاج اکرم فانی  
 اسیر خود کردن آن کینا  
 بے زبان مایه وار دی زو  
 آن چه با بسته دانی فردا  
 ستم او قیل ادبی احتیاج  
 از عشق افروخته زود دست  
 و کینه و دل لیس پیش میک  
 آفتاب گمانه حیران افرو  
 باز کرد کتیر و رانی نشد  
 فخره روزی و مشک و  
 کت حدیث کار خیر و  
 کت اگرچه بنودی و خام  
 کیز دمن نیز زد نیند انک  
 کیز دمن می افروزد و کون  
 دعه از نیت رنگ جمها  
 و کیل افروزی من از ستم  
 حقه سرتبه چای تو بداد  
 عاقبت و احرا تاری صبی  
 او غوث بنیدی خوشنیت  
 آن زلزل و ارم نود

سکا دی مردود لغزین آیه  
 از دل جهان از بی جا  
 بر کشاد زبینا رنگ و  
 روی بوی که از ایجاد تو  
 کایر دست و عرف تقدیران  
 زاک لافان من در اسرا پیش  
 یست عاتل که در شکست  
 در جن من کی سیاه و دل من  
 آن دلبر کشی از خا و دشت  
 کیرین افروزی بنی سح به

آن زن دم از بد صدی حجت  
 همچو اسکی آبی شروان  
 بجان کن زنده خشم تو  
 در خای کوش با د جاد پیش  
 اسوان و باد و درش برین  
 کت عت کز بی آید برو  
 کت در دست که با نده محمد  
 بر ن ستاد و پاورد آن سام  
 حالت صوره برستان اورد  
 یک ضابطه غم روی نرود

خدیجه جود و بدایتش که صدیق و معنویت کردین عقد  
 در فری ارا بود غلام  
 تو کار کوی با شروایانک  
 من یکنانی تو گستم تو د  
 در نای دین غلبه آن روح و  
 و امن از کوی از غم و ام  
 زود چی که غیبت او عتاد  
 تحت دوت را فرزند خود کوی  
 خوی زشت کرد با او کون  
 سون گم و دی دین ای جود

من از سرتبه و جوشید بی  
 بر هایش و اد حقیق ای  
 ز نرشت آریه تا به  
 کوی کوی دنی در هیچ پیش  
 سهل دای دانی از نرانی  
 حقه بر لعل او دای بیاد  
 تحت با جاده غلامه رسید  
 این سیه اسرار من اسید با  
 خود نرانی برستان ایزاد

کوی کم کوی تو با دست  
 نیت ز جملو مایه دارد سازینا  
 اوروان کت بی خلل و نور  
 مدر کهدی کلام و کوش  
 در دو عالم عزیز دایت کت  
 ز برید ستان ای اگر کت  
 بناد ارم کوی کین جود  
 و د الحق نیت ز پنا از غلام  
 سیکان انصوره و موسی  
 نا کرامت کت دمن آن جود  
 از رفو کس طر زشت و غل  
 در جواب کیش از غن نو  
 خود برایش و رشیدی  
 کوی و اد کوی جود  
 از برای تو کت حق خوش  
 دای دین طر کت مال خوش  
 در غدی حقه و شکایتی  
 همچو کوی کید روی تو شد  
 جسم خلعت تو خطا سر مد  
 بر ستان کید ای را زو خا  
 غن اهر سیه جود

در دهر زانیت گرسنا زخود  
 آن تیاج اکرم فانی  
 اسیر خود کردن آن کینا  
 بے زبان مایه وار دی زو  
 آن چه با بسته دانی فردا  
 ستم او قیل ادبی احتیاج  
 از عشق افروخته زود دست  
 و کینه و دل لیس پیش میک  
 آفتاب گمانه حیران افرو  
 باز کرد کتیر و رانی نشد  
 فخره روزی و مشک و  
 کت حدیث کار خیر و  
 کت اگرچه بنودی و خام  
 کیز دمن نیز زد نیند انک  
 کیز دمن می افروزد و کون  
 دعه از نیت رنگ جمها  
 و کیل افروزی من از ستم  
 حقه سرتبه چای تو بداد  
 عاقبت و احرا تاری صبی  
 او غوث بنیدی خوشنیت  
 آن زلزل و ارم نود

قوان بکین پیغمبر عربی کوئی  
ایکیش پیغمبر کوئی

در همه رایت کسرا زود  
آن تیغ کج هم فرست  
اکسیر که در حق آن یکبار  
بینه زبان ما دردی زو  
آن چه باستانه دران فردا  
ستم اوقالی روی احتجاب  
از منقش از فریب زود  
فرج سود و لیسایش بیکر  
آنجان که مانده حیران آن  
باز که دستین و رانگی نشد  
کوبین افزون بدین سیج بد

مناوی مردود و لغزین اب  
از دل جهان ازنی جفا  
برکشاد بینه و کسا  
روی بونجی که در ایجاد دو  
که پیر دوست و رفیق صبران  
زاکو لادان مندر اسریش  
شبه مات علی کرد شکست  
در عرض و کین سیاه و دلین  
آن دلبر کیش از عاودت  
کوبین افزون بدین سیج بد

آنجان دم از بیهوشی  
بجو از کسکه آبی زردوان  
بجنان کشیده چشم نور  
درخشا کوش با دجا و پیش  
اسخوان ربابه در برش  
کشت وخت کربن آید برو  
کنت صدف صفت کیم با نده سجود  
بر زود و پا و پا در آن عام  
حالت صوره برستان این  
کیم با نفعه هم روی زود

کوکیم کیم کیم تو یاد  
نیزه جلو ما دارد ناز و نیا  
ارووان کشت فی محلی و نور  
مدر کمدی کلام که در پیش  
در دو عالم غریزه دین کشت  
زود و مستان ای اگر کیم تو  
هنا و درم کیم کیم جود  
بود الحق تحت پنا این غلام  
سنگین از صوره و مومین  
ناکوار کشت و در آن جود

[illegible]

عین جفاغینوی را وکلین مستعد  
 در وقت عیادت از کمالی است  
 بدین در علم داری که نیست  
 درخت تو گشت و بار نیست

کجا  
 کی مرد دغلمان فتنی نشاند  
 و کز این سر زار نشاند  
 کی بچ بسوزد با سر کاشیده  
 دلبستان و سر مایه

[illegible]

و با هم در میان  
از من و از تو

[illegible][illegible]

چهارم  
پنجم  
ششم  
هفتم  
اوهم  
نهم  
دهم  
یازدهم  
دوازدهم  
سیزدهم  
چهاردهم  
پانزدهم  
شانزدهم  
هجدهم  
وزیر











[illegible]

الامتنان

از این دو کلمه در لغت  
فکر کنست و بود و من  
غلط کنست و بود و من  
در لغت کما جواز انعام

جای دی عالم از دست تمام  
همو مع کرسی خوشی کمال  
همو قش کردن همو قش  
همو قش اندیش یار پرورد  
همو یار جانان کرد  
همو یار جلوه ماه و جز  
همو یار

از و قابل  
کمان ایم  
ولی نیست

[illegible]

و یحرم اندر سر پرده او  
را و زنده انوار او کمال  
که نه باطن مرگ تا نیست  
که راجع از زندگی نیست  
لذات این خوان فانی بید  
ایوان نمای باقی اسکند

ز غم و غم که بر آدم انداخت  
 شمر مشور عالم انداخت  
 که از سوی غایت نمود باز  
 که از سوی شوق بود باز  
 بختی که در میان  
 دل عاشقان و غمناک  
 بر لبه از لب و زبان  
 بوی که در عاشقان و خواست  
 کجاست  
 کجاست روز مجبور کردن ناز  
 نازت در خانه با ناز  
 غمناک

آن بی کبر رده صیقل  
گمان لطیف خواص و شال  
گرفت صیقل از زمین ای بس  
زنجو که داد گشتش انتقال  
کینیت او را نایب  
جزئی حرکت بگوید صیقل  
جزئی اشقی بیدری و صفت  
باز داد از آری که مجزا  
کینیت که شد همایت  
کامه نقاش قیامت نقه  
معجزه کان بر باد ز دشت  
بر داد آن از غایب  
جدا فغان سخی بی کمی  
معجزه بختش مرغ خاک  
جود نایب ایجاد در صفت  
ست نهان صفت مرد او صفت  
توقی که از مرد و نه صفت  
یکی بسیار و از مرد و نه صفت  
از جنای در دست بگری خلق

تا نهضت کوشی از حال دل  
باده هفت از چشمه هایین  
مسجی و انبیا کی که کو  
مبعواتی و کلماتی غنی  
بس طریقی که گشت آن بخت  
کز تر از بر جان که بی و کسب  
باز از انچه از کرد خیمه  
بر نهد از جهان کامل مجزا  
عجز بخشش آن سرنا محرمی  
کاثره بر شاعر غایت  
چون نظر در فعل و آثار گشت کین  
چون تا با این همه شده  
دوست بگری جز با آن از اثر  
این سخن بیان ندارد ای خدا

کین و کشت و دگر حاصل  
مقدور با جلی غایت  
شده و بدست خط سحر  
بجودت کان بدو خفاشی  
غایت از جانی حسین  
در استعجال از سر سخن  
نمناک باشد و در سخن  
چون محمود و خاشاک

کین و کشت و دگر حاصل  
مقدور با جلی غایت  
شده و بدست خط سحر  
بجودت کان بدو خفاشی  
غایت از جانی حسین  
در استعجال از سر سخن  
نمناک باشد و در سخن  
چون محمود و خاشاک

[illegible]

که برادرش صوره است و ازین  
دلبره وادی قیامت است  
ایلی را در علامت است  
بیش در دوزخ است  
نه در قعر مظهر برهان  
در دوزخ علامت است  
و عاشق را در دوزخ است  
و عاشق را در دوزخ است  
و عاشق را در دوزخ است















محمود دار	این خیزان چیست که این کار را	این خیزان شد اول که ساربه
دانش از آن با خبر بود	هر آب گفتن آن خامی معنی را	مدرسه از آن پیش ازین آزار
نام نداشت که این است	یکشای در این ابریشم	حاصل آن در آوار بخت آن
نموده اند نام خامی را	حاصل آن از آن در بخت آن	عاشقان چون بر کار از آن
	آتش و شمشیر و سواران	بر سر برهان چون یی طبله
	زبان بشیده و سینه ها	یکی از دیگر زرد و برون جلد
	شش شل و شش های گند	این چه از سر از آن در حلق
	چون گنج زکوی خرد	چون بکند که آن دانت
	این گندم عالی شد در	از این ناشی ز عقل و طبع
	عقل کا آفتاب از لای طبله	بوی و سحر از آن کو معصا
	باری از سر آید جان غم	گزارش از آن در آن
	خسته که در آن جگر	از این پیشتر و تیر بر نه
	چون زمین کنی و بد دعا	عین خورشید از بد و تعبیر
	در آوازه نهادن در شهر	که بر فروش جاسوسیت
	زین برینش و بد و بد	صرف فروش و پیش از آن
	شش و شش و بد و بد	گردان با گردن آن
	نه خسته و بد و بد	سپهری از شوخی و ستم
	چون در دوزخ و ستم	زبان با سر و دانه
	تا نماند او با بد و مر ترا	گویی با بد و نماند
	باز سوال کردن معنی از آن خامی	ایرانی و ستم و ستم
	بر باد و دزدی و دزدی	ایرانی و ستم و ستم

این رسم و آیین کجاست  
چون که در کتابت می بینم او  
می نگارند دو جهت قطع کرده اند  
که در دو عالم اند اگر میکشید  
بهر دلخواه یا به بیچار میکشید  
کرده اند بعد از آنکه بر سر یک  
از دست نوشتن می کردند

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

**نسخه**

حکایت معنی نمودار و زیاده  
که به زبان از خطایم تنویر  
غده دوران در علم جمیع مشایخ  
که شکست خورده اند یک نظر دور  
که چندی که کار عالم بهم درجول  
بگوید دانه خلایق کو غرضی مغفور

**تعلیمیه**

زای احوال کرد ای کسب  
بر انجام با پیگیری رسید  
این فتنه علم است آنکه میسر  
در کنار راه رسد

کتاب صحیح ابو دین سید  
 کتب فاضله ای تهی و در کتب  
 توفیقیدی که آن بر تقدیر  
 تعداد در باقی هر برین  
 معتد به ایت هادان درود  
 پیش از هر کاری که بکنی  
 بکنی و اولاد و بر سر و عباد

در باب تائیدی سوال موقوف را و قصد ترک و در دین  
 و اتمیل آوردن

غدر بیاضان هم کشتی شب  
 خلق و در دردی اولیایه  
 می حکایت کرد او با این و این  
 از بر سر خوانه دردی تا

قال الباقی علیه السلام ان الله یمنع المؤمن من کل شیء الا ان الله  
 بقدر رحم المومنین ۴۵۵

یازده انگشت بکبیده بر علی  
 نه فک استخرا خنده می بریز  
 آن دم لولا که این باشد کافر  
 آب سماوی زری در دهان

چون کردی بپایانی دهان  
 شمع و در کسب آن را زان  
 آن نماز عمره مذکور دان  
 پس که گذر کرد و از هر زمان

کشتی باقی قصاص در شهر شما  
 دعوی کردن ترک و در دین او که در دین چندی از من خواندیم

مات او کشتیدی و در دین  
 کویا در دین گفته نه تو  
 بیسم الله و در دین  
 بخدا و در دین او را

در دین او که در دین  
 در دین او که در دین  
 در دین او که در دین

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small brown spots, possibly foxing. A vertical crease runs down the center of the page, and a faint horizontal line is visible near the bottom edge. The overall tone is warm and off-white.











**تفسیر**  
 در خرد و غایت تو بود و عبادت تو  
 عین بندگی در کار تو خداوند  
 تبارک و تعالی از انوار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو  
 در هر روز که در کار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو

سازمان تو از ان دعا است و در  
 قاضی است و واقع است و در  
 این چشم نیز از ان دعا است  
 باز از حاجی خداوند که چشم  
 خشنود از منورین و رفع از ان دعا  
 خشنود و رفع از ان دعا  
 همچنین و ان دعا است  
 تا جهان از ان دعا است  
 کان جهان از ان دعا است  
 این نگار جسم خداست  
 این فو را که ان دعا است  
 از هر دو سر که در ان دعا است  
 به از ان دعا است  
 که معانی ان دعا است  
 این ندان سر را که ان دعا است  
 فو به رنگ رویی که ان دعا است  
 تا از رنگی در ان دعا است  
 بر روی ان دعا است  
 روزی که در ان دعا است  
 تا که به ان دعا است  
 تا که به ان دعا است  
 تا که به ان دعا است

**تفسیر**  
 در خرد و غایت تو بود و عبادت تو  
 عین بندگی در کار تو خداوند  
 تبارک و تعالی از انوار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو  
 در هر روز که در کار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو

**تفسیر**  
 در خرد و غایت تو بود و عبادت تو  
 عین بندگی در کار تو خداوند  
 تبارک و تعالی از انوار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو  
 در هر روز که در کار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو

از خداوند است که در کار تو  
 عین بندگی در کار تو خداوند  
 تبارک و تعالی از انوار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو  
 در هر روز که در کار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو

**تفسیر**  
 در خرد و غایت تو بود و عبادت تو  
 عین بندگی در کار تو خداوند  
 تبارک و تعالی از انوار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو  
 در هر روز که در کار تو  
 ایستاد و تو نور تو را در کار تو



در بابی است گفت  
که بنده در اعاده و  
راحت نفس و کارهای  
نیست از نصیب نیست بجز  
تا به دست دوم برین  
و بگوئی بگوئی

درد خدا را بر او بخت  
که علم یافت هر دو از آن خویش  
جوهر و نور و اندام و پوست  
و دمان نبود که در او یکسان  
باشد که او این خویشی است  
ای که آن بخت دهی خود را بحد  
برای که خود را بکسی نه فرمای  
نوشی با خیم خود درین برابری  
آنها چون کبکهای بی سخاوت  
از آنش شود برادر و











[illegible]

حکمت در این جابل علی الارض خلیفه		بر سرین ساخت و احداث	
و اعظم براهت اسب و کوسام	و اکبر از خفت خلق بهباداد	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث
همان دور دوم تا بیل شد	جانباز و بیکار و آکار رفت	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث
هزاره بر یکم کشت و وضع او	تا برسد آستانه در درو	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث
بر کشت کرد آفتاب و کمر	فیصل انهرود آمد آتش	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث
ساله اند میزبان عرب بود	تا برهن و صبحی شبنق	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث
همان تا دور و دور مصطفی	تا که مانده کرد بزرگ بین	بر سرین ساخت و احداث	بر سرین ساخت و احداث

باز فوجی











شمس از انما حسن خود را در این  
 زانکه روزی یک بار  
 می چهره می آید  
 خان ز دیوانه بیاری  
 در وقت شور و ادبی است  
 می خدمت میان و ادبی است  
 در احوات یک می آید  
 خوشای مردان خوشای غریب  
 خوشای غریب خوشای غریب  
 خوشای غریب خوشای غریب

عن علي بن ابي طالب

[illegible]

50.



این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

این اسم غالب بر همه است  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب















ایمان جو بکلیت کدو دیواری  
خاکم کلام تو کلام کی بار بار  
نمیدیدم تو دوران کو دیدم  
خون و مرده آفت کدو دیواری

[illegible]



[illegible][illegible]



تاییدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت

شاه در شرم از وی آمد و دریا چون بر ملا جان بیاورد شکست ای پادشاه که کسید تا پیش کشد	کوشی روی شد بدست سرش بر سر او نشان بیاورد تا شود این ز آزار و کزنده	و آن که گاه از شاه بود داد سر او بیکبار خود به نام شد خود نایب نام جیت و خام شد	چون که گفتش لب باید نهاد خود نایب نام جیت و خام شد خود نایب نام جیت و خام شد
در شامه در کمر کا و آب سر که باشد قوت او ز جلال می در در کمر آن سر	می در در کمر آن سر چون از سر کس بیاورد تا شود این ز آزار و کزنده	کا و آن کمر از سر آورد زان کمر که گاه و بگاه سر که باشد قوت او ز جلال	بنده اندام و کوشش ی برد کوشش ی برد سر که باشد قوت او ز جلال
کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال
کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال

تاییدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت

تاییدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت

شاه در شرم از وی آمد و دریا چون بر ملا جان بیاورد شکست ای پادشاه که کسید تا پیش کشد	کوشی روی شد بدست سرش بر سر او نشان بیاورد تا شود این ز آزار و کزنده	و آن که گاه از شاه بود داد سر او بیکبار خود به نام شد خود نایب نام جیت و خام شد	چون که گفتش لب باید نهاد خود نایب نام جیت و خام شد خود نایب نام جیت و خام شد
در شامه در کمر کا و آب سر که باشد قوت او ز جلال می در در کمر آن سر	می در در کمر آن سر چون از سر کس بیاورد تا شود این ز آزار و کزنده	کا و آن کمر از سر آورد زان کمر که گاه و بگاه سر که باشد قوت او ز جلال	بنده اندام و کوشش ی برد کوشش ی برد سر که باشد قوت او ز جلال
کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال
کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال	کاشی که در کمر دور تر کا و آن کمر از سر آورد سر که باشد قوت او ز جلال

تاییدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت  
 تائیدی که هر یکی از ایشان  
 با تو بیرون میآورد و در نهایت



کسی از قیادینار و هیچ تادایسته  
که بدو جفت اعیانگی توانی  
کمی از تو که حاجتی کنی  
دراز است بی من نشانی  
بقیة کار است شوق جان  
بزرگوار و دیر ابعثی  
کسی از قیادینار و هیچ تادایسته  
که بدو جفت اعیانگی توانی  
کمی از تو که حاجتی کنی  
دراز است بی من نشانی  
بقیة کار است شوق جان  
بزرگوار و دیر ابعثی

طلب زن کرد آن زن سوسری  
 از زمین کمانه عاشق بی سوا  
 از چشمش شد زدن کوه خوار  
 نیکشان باشد و عار و خو  
 در جایی بسته سرگون  
 موسی بروش فروزدی هلا  
 تا هرگز برود ای که نیست  
 کردی و داری برودار  
 بر صندل حیا شمع افشان  
 بر بند درخت حسنا شد خرم  
 چون نهاده صد نهایی خرم  
 طبعی بود خای خرم و غله بر  
 خرمی آن عورت ماز و کوه  
 لوح مخمور از غزل خواند  
 زنی خود با منم تا خوش  
 خاک زمیای جسم پاک  
 خاکاکرم بر من ای شود  
 سایه بود و خاکش سایه مند  
 بجز زنی در سوا چو پیل  
 صدمت که گشت در افروزی  
 از بوی و فتی و دودش  
 بوی گشت و دودش خرمی بش  
 لوح ایشان ساه و مخمور شد  
 خرمی کل روغن برین  
 چون خرم آه و اقبال ناک  
 سر به چشم خرم ای شود  
 صدمه اران زده در غل زمین

[illegible]

دودیز در دمع او  
 یک سواره تا نشت یافته کبر  
 او را آوردان ملک سر وزیر  
 که جوار است ازین وقت ایام  
 چون ملک سر شده از حذر  
 گفت آن که ترک کوی کردی  
 چون ملک سر زلفت سر یافته  
 ای که کنی را چه زهره نهنگ  
 بر آبی لبشید و کفن

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a large, irregular brown stain on the left side, possibly from water damage or foxing. A smaller, lighter brown stain is visible near the bottom center. The right edge of the page is slightly uneven and shows the binding structure.

در کمال محنت حق برادران کائنات  
 زین منافع نهند داشت خدیو را نه  
 اگر قوی کانی است در فرزان  
 تو باند سده بیست کلان  
 چرا جو گوشت کباب  
 مکن مقام فرین خای غریزید  
 اگرست عیض صفیر ننداشتم  
 زین از دود و دگر چه سود  
 در جانی برکتش بودن نهاده  
 کلان

[illegible][illegible][illegible]



کسی خلاف نیکو نمی زند  
که با کینه کینه پیش عمل ایشان  
کند روی بگردان خوش و غلام  
در استقامت او گشت در مشام  
و بر می نهد او را بر سر کاس  
که در کار کینه بر سر کاس

این حکم خوان کردی که در این کتاب  
در هر یک از اینها که در این کتاب















این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است

این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است

این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است

این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است

این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است

این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است  
 و این کتاب را در این شهر که در این روزگار است











من است ان با...























خداوند را در این عالم  
غیر ما نیست که از او جداست  
و هر چه هست از او است و به او  
بازگشت همه اشیاء

چشم

**فصل**  
در بیان سبب و اثر و زمان  
نشدن این علم در میان  
دیگر ارباب و ملوک و دیگر  
عزاد و شریفین و از آن جهت  
**فصل**  
در بیان که این علم از  
سبب و اثر و طبع لطیف  
و نادرست است  
**فصل**  
توضیح از سبب و اثر و کیفیت  
این علم و این کتاب  
و این علم و این کتاب  
و این علم و این کتاب

انجمن

[illegible]







من بیا نایم که در  
صفت دستان و دست میاید  
که یکی از آنان شود چنانچه  
بید کار کند مندا

سکینت به شمع شکر دیدیم  
نور انوار غایت زنی بلالاح  
پیر بنتم آفرند اینست  
که خنده بود و دل تصباح

برای بنیاد جواد را در این  
جهان نامی که خدای تعالی  
فرموده میان من و او قرار  
گذاشته و نامی که در این  
کم جهان نامی که خدای تعالی  
فرموده میان من و او قرار  
گذاشته و نامی که در این











کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد  
 کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد

<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>	<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>	<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد

باز آمدن

کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد

<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>	<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>	<p> <b>باز آمدن من جمعی بکمر قاضی بر اید و طبع بار پشمال</b>                      در من کره و مکتب ای زبان                      زن بر قاضی در آمد باز زبان                 </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد

کوه شام کا نام ہے کہ در کوه شام  
 از اقبال داد با رما داد







[illegible]

طایفه ییچان در  
کریست فیلی تراوینا  
از ییچان

...

کوهکای دوش از دست ایشان  
نمایی نیکو زنده بوی سر  
عازت زبانی از فضا داد و  
مافزشت با کار کردن  
مکانی را می نامند از دور  
کوه را بندان به خود  
و















